



**آتش شور جوانی
در راه ایران!**

شکرگزاری هفت شبانه و هفت روزه انتخاباتی!

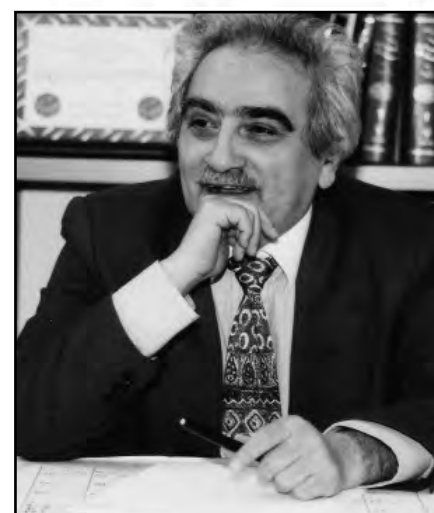
جان! گل گفتی که ما با حکومت اسلامی جنگ نداریم، ولی آن تحریم هم هنوز یک نوع جنگ است و آن را هم بردارید که سنگین ترمی مانید، ما هم به قدر همان ذخیره ارزی رژیم سابق در آمریکا که رییس جمهورهای قبلی - البته به نفع ملت آمریکا - بالا کشیدند، ما هم حاضریم برای انتخاب حضرتعالی «دلار» خرج کنیم!

صد البته «رهبر معظم» یادشان نرفته که در این «شکرگزاری انتخاباتی» از مردمی که با «حضور بی سابقه خود» برای «سیلی زنی» به حوزه های رأی گیری آمده بودند نیز با صفت «مردم صبور» یاد کنند. که در روایت است: خداوند «صابران و شاکران» را «بنده خاص» خود می داند!

گرچه می دانیم در این مورد «ابر و باد و مه و خورشید و فلک» هیچگونه امداد رسانی نکرده اند ولی حضرت آیت الله ولایت فقیه خوب آن ضرب المثل فارسی یادشان هست: صدنفر چراغ به دست، آینه به دست، سکینه کچل سرشومی بست!

نمی کرد - دیگر این انتخابات «آقا» سعدلی «نقص» نداشت و به راستی جا داشت که در همه این روزها و شب ها، این همه فریضه واجب «شکر» را بجای بیاورند و نیز از خودشان «متشکر» باشند که به «قوه و قدرت الهی» توانسته اند در واقع به عینه قهرمان سنگین وزن «هالتر ایران» آسعدلی آقا هم در تاریخ انتخابات (و حتی در دوران خودش) یک رکورد قابل ملاحظه ای بجای بگذارد و همه دنیا را چنان متحیر کند که «اوباما» مجبور شود که «گزینه جنگ» را - که گویا یک «موشک اسباب بازی» بوده است - از روی میزش بردارد و موجبات مسرت و خوشحالی «سعدلی آقا» را فراهم کند ولی ایشان عینهمو حکایت «علیمردان خان» پسر بی ادب «عباسقلی خان» (در شعر ایرج میرزا) شده که: هرچه می خورد می گفت کم است، دایه اش مات که این چه شکم است؟! «آقا» هم ابراز سرور و مسرت خود را لاپوشانی کرد و گفته: اوباما

می خواست سربه سرش بگذارد و یک «وحی» قلبی نظیر «آیه های شیطانی» برایش ارسال می کرد، آنقدر با دمش گردو نمی شکست و بشکن نمی زد و جلوی آینه قدی منزل، به خودش تبریک نمی گفت (قرش بماند)! قربان دست های مامانی خود نمی رفت که چنین انتخابات تر و تمیزی را روبراه کرده که آب از آب تکان نخورد! که هیچ! حتی معجزه رهبر «دشمنان» را در جاسنگ که هیچی نیست بلکه منجمد قطبی کرد - که از مدت ها پیش هشدار انگولک فاحش و توطئه آنها را در انتخابات داده بودند - و حتی این که کار به «خون و خونریزی» هم کشیده می شود! (دست به نقد نیز خبر سنگ پرانی به سوی یکی از نامزدهای وکالت را منباب زمینه سازی قضایا داده بودند) ولی دیدیم «رهبر معظم» دشمنان را چنان میخکوب ساخت که از یک هفته پیش تا یک هفته بعد از انتخابات همان طور منجمد «فریزری» مانده اند و هیچ قیل و قالی هم برنخاست؟! در این میان اگر حجت الاسلام والمسلمین محمد خاتمی (رییس سابق اصلاحات) به یک ده کوره در شهرستان دماوند (در جوار منزل آقا داداشش) نمی رفت و برای خود شیرینی به «آقا»، یک رأی ناقابل توی صندوق نمی انداخت - یک تلفن دوربین دار هم این صحنه مشمئزکننده را ضبط و ثبت



از آن جمعه انتخاباتی تا همین دیروز و پس پیروزها از «رهبر معظم» گرفته تا خرده اشغال های حکومتی دارند بابت برگزاری انتخابات مراسم «شکر» به جای می آورند. «آسعدلی آقا» که نگو و نپرس! اگر شیطان

درس نخبگی!

«روح الله» در شیراز دستگیر شد! این روح الله امام نیست و فامیل او «خمینی» و یا مطابق شناسنامه اش «مصطفوی» هم نیست، نام فامیلی او «روزی طلب» و دانشجوی دانشگاه آزاد شیراز است و برعکس آن «روح الله» این روح الله دانشجوی نخبه علوم سیاسی دانشگاه است. دست بر قضا، او از یکی از دانشجویان دکتر مسعود سپهر استاد دانشگاه است که او را هم زندانی کرده اند، گویا در راستای «نخبگی» یک درس او باقی مانده بود که به همین دلیل نیز بازداشت شد! تادر زندان «درس» آخر را هم نزد استاد خود بخواند و فوت آب شود و هرگونه شایعه ای مبنی بر «تشویش افکار عمومی و تبلیغ علیه نظام و توهین به مقدسات» از سوی این دانشجوی نخبه، کذب محض است!

در خبرها آمده بود که چند باروی را تهدید کرده بودند که فقط قصدشان این بوده که وی را ترغیب کنند که لطف فرموده و دستگیر شود و او را دستبند و پابند بزنند به نزد استاد خود به زندان ببرند تا «مراتب نخبگی» خود را به اثبات برساند و بیش از این از زیر «درس نخبگی» فرار نکند!!





تازه ترین سروده
سیمین بهبهانی

به زن و مرد با سواد ایرانی «فردوسی امروز» عیدی بدهید
و اشتراک آن را به دوستانتان هدیه کنید.
هفته آینده «فردوسی امروز» فیل هوا نمی‌کند،
فقط خواندنی است!

خارج از محدوده؟!

رقاص بازی اتمی!

● بایستی تأسیسات اتمی ادعایی حکومت اسلامی «ماکت» مقوایی و چوبی باشد که از خطر انهدام آن استقبال هم می‌کنند.

— ماکت هم نباشد یک «دکان» است که ده، پانزده سالی است که حکومتشان را با این رقص بازی ها نگه داشته اند!

اعتیاد و سلامت!

● اگر علی خامنه ای معتاد به تریاک و شیره و شربت کوکنار است چرا مثل معتادان عاطل و باطل در گوشه ویرانه ای نیفتاده است؟

— اعتیاد توأم با تقویت غذایی و مراقبت پزشکی که در واقع تضمین سلامتی نامبرده است؟!

ضعف دیپلماسی آمریکا

● بنده مثل جمهوری اسلامی دشمن آمریکا نیستم ولی آیا سیاستمداران آمریکا سیاست خودشان را لااقل دیپلماسی آمریکا رابعد از شهریور ۱۳۲۰ با این سه چهار دهه مقایسه کنند و متوجه می شوند چقدر محبوبیت خود را میان ایرانیان از دست داده اند.

— متأسفانه سیاست آمریکا در این چندین دهه گذشته تحت تأثیر دیپلماسی انگلستان و بی تجربگی سیاستمداران بی اطلاعاتان بسیار لطمه خورده است.

آقایان وارفته!

● اکثر این «آقایان» مبارزما چرا در اینجا «وا» رفته و بی حال شده اند و خانواده و همسرانشان را هم از فعالیت در راه آزادی ایران مأیوس کرده اند.

— این معنا از تشکیل گروه همایی ها و تظاهرات سیاسی ایرانیان لااقل در لس آنجلس به خوبی پیداست که مرتب روبه تحلیل می رود!



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصوصی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟!

سخن دوست:

توقع از هموطنان

«این طور پیداست که گردانندگان فردوسی امروز در انتشار این هفته نامه مشکل مالی دارند. چرا از سازمان های جهانی و دولت های خارجی که علاقمند به آزادی ایران هستند، تقاضای کمک نمی‌کنید.»

● ماهمچنان متوقع فتوت هموطنان و صاحبان مشاغل ایرانی هستیم!

دکانداری دین

«بحث ادیان می تواند از مباحث خواندنی مجله باشد چرا در این مورد کوتاهی می‌کنید؟»

● هنوز باور ندارید شما هم جزو آن جماعتی هستید که در «جنگ میان هفتاد و دو ملت» چون ندیدید حقیقت، هنوز ره افسانه می‌زنید؟!

توصیه به سردبیر!

«بهتر است جناب سردبیر جوش بی خودی نزنند و در این سن و سال خود را بازنشسته کند و بقیه عمر را استراحت بفرماید.»

● مگر قلم سردبیر به گله گاو و گوسفند و بز و بزغاله شما هم لطمه زده؟!

آن علامت لعنتی!

«این تصاویر دوشاخه کردن انگشتان به علامت "V" یعنی (ویکتوری) و پیروزی که میراث آدم مفسدی به نام «یاسر عرفات» است و در ایران هم مرتب تکرار شده، دیگر حال ما را به

هم می‌زند، شما چاپ نکنید». ● این مزاج حضرتعالی چرا این همه زود «به هم می خورد» و سردی و گرمینان می‌کند؟!

گپ و گفت:

۱- «در صفحه چهره و اندیشه ها اغلب از نوشته چهره های به اصطلاح سبز و «اصلاحات» چی ها انتخاب می کنید تا دیگر صاحبان اندیشه». — اصل در تنوع افکار است که از طیف های مختلف باشد مگر روی پیشانی آنها نوشته «سبز»، اصلاحات یا چپ و ...؟!

۲- «برعکس «فردوسی» تهران هنوز هیچ التفاتی به چاپ قصه و داستان ایرانی نشان نمی‌دهید». — بالاخره در سال جدید از این دو دلی بیرون می‌آئیم!

۳- «از شعرای یکی دو نسل گذشته مثل احمد شاملو، نصرت رحمانی، فروغ فرخزاد، منوچهر آتشی، پرویز خائفی و ... که شعرشان را مرتب چاپ می کنید از زندگیشان هم بنویسید که بیشتر بدانیم».

— بیشتر خواننده های ما که به همان نسل وابسته اند، و این شاعران را می شناسند با این حال به مناسبتی و یا حرف و حدیثی از آنها یاد خواهد شد.

روی مهربانت را علیرغم ممانعت‌ها می‌بوسیم!

● شاعره زمان ما، بانوی شعر، سیمین بهبهانی به وسیله دوست عزیزمان دکتر صدرالدین الهی این شعر را با تأکید بر «اختصاصی برای فردوسی امروز» و به مناسبت ۸ مارس روز زن برایمان ارسال داشته است. سیمای مهربان این بانوی شعر ایران را، گرچه در جوانی عاشقش بودیم- علیرغم ممانعت های اسلامی- برادرانه می‌بوسیم و این بخت با خوانندگان ماست که این شماره در هفته‌نامه ما، دو شعر متفاوت از بانوی شعر ایران می‌خوانند.

تازه ترین سروده خانم سیمین بهبهانی به مناسبت ۸ مارس روز زن

روز زن شب تار است

تا زنی به زندان است، «روز زن» شب تار است

دم مزن ز آزادی تا زنی گرفتار است
جرعه ای که می نوشم، جامه‌ای که می پوشم
دست خط تأییدش در میان دستار است
این زنان که نیمه‌ی شان، بهره‌ای ز حق دارند
نیم دیگر از ایشان، جمله کارشان زار است
پای بند «سنت» ها، سرشکسته‌ی جهلند.
پشت سر دمان آتش، پیش روی دیوار است.

زن که حق خود خواهد، فتنه جوشمارندش
وان که بگذرد از حق، لاجرم نکوکار است!

گرچه عید نزدیک است، مادران به زندانند
در نگاه فرزندان، آرزوی دیدار است
نان مادران بی شک / زهرمار خواهد شد
زان که شام فرزندان دست پُختِ اغیار است.

ای که مرتبت داری، آن که مرحمت نشناخت
گر خدایگان باشد، نزدِ بندگان خوار است
باز کن در زندان — هر چه زودتر، خوش تر
وقت مانده اندک شد، ظلم رفته بسیار است...

یک فرصت دیگر

روزنامه «تهران» امروز نوشت: رییس بانک مرکزی به برداشت ۲ هزار میلیارد تومان اعتراف کرد.

— جای تأسف است که نتوانست رکورد سه هزار میلیارد تومانی مدیرعامل سابق بانک ملی ایران را بشکند؟!

متهمان اصلی!

روزنامه «جهان صنعت» نوشت: دولت ۵۵ هزار میلیارد تومان به بانک‌ها بدهکار است.

— پس چرا بیخودی متهمان اختلاس سه هزار میلیارد تومانی را محاکمه می‌کنند؟!

سنگ پا!

رهبر انقلاب گفت: هر رأی مردم در انتخابات اخیر رأی به نظام اسلامی بود.

— به غیر از تعداد کم شرکت کنندگان و رأی‌های تقلبی خریداری شده و بسیج کردن مزدوران حقوق بگیر رژیم برای رأی دادن، چطور رهبر رویش می‌شود که دم از مشروعیت حکومت اسلامی بزند؟! بده به راه خدا!

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت حمایت بیش از ۱۰۰ کشور عضو جنبش غیرمتعهد از برنامه هسته ای ایران.

— با پرداخت «صدقه» به دولت بلیوی و فلسطینی‌ها و حزب الله لبنان، سایر گداهای دنیا هم التماس دعا دارند!

سنگ در مشت!

سیدعلی خامنه ای گفت: مردم در انتخابات سنگ تمام گذاشتند.

— خیالات می‌فرمایید، سنگ‌ها را توی مشتشان نگه داشته اند برای بدرقه حکومت آخوندی!

چه کشکی چه پشیمی؟

محمدرضا مهدوی‌کنی گفت: باید به خانواده امام راحل احترام گذاشت.

— آخوندهای موجود حتی گوسفند امام رضا را تا ظهر نمی‌گذارند بچرد که ذبح شرعی اش می‌کنند!

به همین سادگی!

آیت الله جنتی دبیر شورای نگهبان

(تهیه کننده لیست نمایندگان مجلس نهم) گفت: کسانی را که به زحمت تأیید کردیم، مردم رد کردند. — وجوهات نامنویسی را گرفتید و جلوی خودشان اسمشان را توی لیست نوشتید و بعد هم خودتان خنجر زدید!

جوجه مرغ‌های مطلوب!

روزنامه «راه مردم» نوشت: آمار ازدواج دختران زیر ۱۰ سال در کشور افزایش یافته است.

— خداوند به دین اسلام قوت بدهد که دختران ۸ و ۹ ساله را واجب الشوهر شمرده است!

هنرمندان و مردم!

جمشید مشایخی هنرمند تأثر و سینما گفت: مردم سرور ما هنرمندان هستند.

— شما هنرمندان هم برای سرورانتان، دو، سه قدم «سروری» بردارید!

توقع و طمع!

رهبر انقلاب گفت: سخن اوپاما، مبنی بر عدم جنگ با ایران، حرف خوبی است اما صحبت از تحریم نشانه ادامه توهم است.

— «اوپاما» ده تا بمب اتم هم تقدیم آخوند جماعت نماید باز هم می‌گوید چرا بمب هیدروژنی ندادید! از «اسد» چه خبر؟

روزنامه «سیاست» نوشت: مردم بحرین زیر شلاق سرکوب، فاز جدید قیام را کلید زدند.

— خبر از مردم سوریه نمی‌دهند که زیر بمباران و شلیک تانک‌ها و رگبار مسلسل‌ها یازده ماه است که بشار اسد یار غار علی خامنه ای را، رو به قبله کرده اند!

چاخان پرس!

روزنامه «رسالت» نوشت: تلاش آمریکا در صدور قطعنامه علیه جمهوری اسلامی ایران با شکست مواجه شد.

— قرار نبود به خبرهای «چاخان پرس» روزنامه کیهان ناخنک بزنید آن هم بی پول آگهی وزارت اطلاعات و ارشاد!

خبر / آگهی!

روزنامه «کیهان» نوشت: ۳۰ فرآورده پتروشیمی به بازارهای جهان راه یافت.

— این خبر فقط اختصاصی روزنامه

با «فردوسی امروز» ویژه نوزاد با نویسندگان امروز و آثارشان آشنا می‌شوید!

برکات رهبر!

روزنامه «حمایت» نوشت: بازار شب عید شلوغ تر از همیشه است.

— دست رهبر درد نکند که بابت بالا رفتن قیمت نفت به همه افراد و آحاد ملت، عیدی ده میلیون تومانی مرحمت فرمودند!

زمینه سازی عدم صلاحیت! روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: شکایت های مردمی از دولت افزایش یافته است.

— فردا دستور می‌دهند حالا نوبت بازخواست «نماینده های مردم» است تا تکلیف رییس دولت را یکسره کنند!

وزارت علوم استادان به دانشجویان دختر نمره «پوشش» می‌دهند!

— به خاطر این «نمره پوشش» کار به «زیر پوش» اسلامی هم می‌کشد! برگ‌های پوسیده

روزنامه «فرهیختگان» نوشت: حضور حداکثری در انتخابات برگ زرینی از وفاداری به انقلاب است.

— این برگ‌ها را خوب نگهدارید که مثل برگ‌های زرین انتخابات سال ۸۸ نپوسد!

له له زنان!

روزنامه «گسترش» نوشت: بازارهای جهان تشنه مواد معدنی ایران است. — اشتباه می‌فرمائید «گشنه» مواد معدنی ایران هستند نه «تشنه»؟!

کیهان است و وجوهاتش را هم قبلاً گرفته است!

لجام گسیختگی عمومی

روزنامه «ابتکار» نوشت: گرانی لجام گسیخته در بازار پوشاک...

— آنقدر گران شده که رهبر برای سال نو یک عبا هم نمی‌تواند برای خودش بخرد!!

هوای آلوده

روزنامه «تهران امروز» نوشت: هوای تهران امسال فقط ۳ روز سالم داشت و آلوده نبود.

— آن سه روز هم حضرت رهبر به قم تشریف برده بودند!

نمره اسلامی!

روزنامه «شرق» نوشت: به دستور

از این به بعد
برای ساری مردم از شروه‌های
خود چوب‌س می‌سازد
می‌کنند



جنگ زرگری خامنه ای و مصباح یزدی سوژه بعدی دعوا و مرافعه آخوندی!

آقایان آیات عظام و حجج اسلام که مملکت ما را مال خود و ملاخور کرده اند از بدو خروج تاریخی اشان از غار اصحاب کف (کف زنان حرفه ای را در زمان دقیانوس در غارها محبوس می کردند) ضمن روضه خوانی متداوله همیشگی، یک شیرین کاری ها و چشم بندی های سرگرم کننده ای هم برای «امت همیشه در صحنه» توی آستین خود داشته اند که سرخلاق گرم باشد و مبادا بی حوصلگی از خود نشان بدهند! و از خروج امام تا به حال انواع و اقسام این سرگرمی ها را، مشاهده فرموده اید.

راستی راستی چه تماشایی بود اشغال سفارت آمریکا! بعد این ور و آن ور کردن گروگان های آمریکایی!! و اگر شما در عمرتان در این ۴۴۴ روز یک دفعه جلوی سفارت آمریکا (جاسوسخانه) نرفته باشید در عمرتان هیچ لذتی تماشایی نبرده اید!!!

دیدن «بزم خیابانی» اعوان و انصار انقلاب - از خلقی ها گرفته تا ملی / مذهبی ها و چریک های مذهبی - اگر از نزدیک شاهد این «جشن پیروزی بر شیطان بزرگ» نبوده اید که راست راستی از دستتان دررفته و هرچه هم پاری وقت ها فیلم هایی از خیابان تخت جمشید و جلوی سفارت آمریکا هنگام اشغال برادران خط امام در تلویزیون نشان بدهند (البته بدون نشان دادن خلقی ها و چریک های مذهبی و حزب توده ای ها) آن لطف «حضور در صحنه» راندارد.

بگذریم که نیت ما این بود که «برادران اشغالگر ایران» همیشه برای برادرهای تماشاچی خود و خواهران بغل دست اشان در روی صحنه، سرگرمی ها و شیرین کاری هایی داشته اند که آنها حوصله اشان سر نرود. غیر از آن انفجار ۷۲ تن معروف و ترکیدن

دفتر رجایی / باهنر و هزار جنقولک بازی، یکی هم دعوا و مرافعه میان خودشان است: (این آیت الله با آن آیت الله، فلان حجت الاسلام با یک حجت الاسلام دیگر) دعواي «خود»ی ها و «بی خود»ی ها...!

در این میان تا دلتان بخواهد «حصربازی» هم داشته اند و «مدعیان» شاخ شکسته رهبری که می خواسته اند امام راحل یا «رهبر معظم» را زمین بزنند که در میان غریو شادی ذوب شدگان در نامبردگان، امام راحل و ولی فقیه و رهبر حاضر، پشت آنها را به خاک رسانده اند.

اما حالا که سر و صدای انتخابات را خوابانده اند دارند «مصباح» سازی می کنند و در حال نوشتن سناریویی هستند که در انتخابات مجلس گویا آیت الله مصباح یزدی (مرشد سابق احمدی نژاد) در صدد دار و دسته سازی است و سوای اشغال مجلس قصد و غرض هایی فراتر از مجلس و ریاست جمهوری دارد - که پیدا است که ریاست قوه قضاییه - نیست بلکه جانشینی رهبر و، ولی فقیه است - البته اگر ایشان «رحلت» کرد فیهماالمراد و گرنه مصباح یک جوری این «غنائم جنگی» را از دستش بیرون می آورد؟! یادتان هست که قبلاً «جریان انحرافی» و «مشایی» و دار و دسته سازی احمدی نژاد را، سناریوش را نوشته بودند که هرچه بال و پرش دادند، اما نگرفت و به قول آخوندها: احمدی نژاد و مشایی و همه عمه و خاله و خامباجی های آنان «عددی» نمی شدند که قابل آن را داشته باشد که «رهبر معظم» با آنها گلاویز شود و زمینشان بزند! همه اشان یک روز مهمانند و صد سال دعاگو و گورشان را گم می کنند و می روند ولی آیت الله مصباح یزدی «رییس دانشگاه و پژوهشکده» امام خمینی «از جنس و

قواره» دیگری است!

البته این جریان را هم الیاس نادران یکی از ذوب شدگان ولایت، در واقع فاش ساخته است که مصباح یزدی در پی ایجاد تشکیلاتی عظیم متشکل از نیروهای است که در سی سال «غفلت» آیات عظام و شخص رهبری آنها را پرورش داده و در سر «خیالاتی» دارد!

گفتیم در حالی که کفگیر دعوا و مرافعه با دشمنان و شیطان بزرگ و اتم و غیر اتم دیگر شور و حالی در «امت روی صحنه» موجب نمی کند در آینده تعزیه «شیر و فیض» سیدعلی آقا خامنه ای و محمد تقی مصباح می تواند مشعوف کننده باشد! ولی خودمانیم تعریف می کنند که روزی و روزگاری، در بازار کسی بود که به این و آن (به محتاجان) قرض می داد. یک روز بنده خدایی رفت از او قرض بگیرد ولی هیچ گروبی قابلی و چیزی نداشت که نزد او بسپارد. تاجری که قرض می داد وقتی دید که به قول امروزی ها، یارو هیچ ودیعه ای ندارد بهش گفت: ریششو گرو بگذار! آن که آمده بود قرض بگیرد، پس از مدتی فکر و خیال باناراحتی شانه ای به ریشش زد و بالاخره تازی از موی ریش خودش را از میان شانه در آورد و با کلی احترامات فائقه برای یک تار ریشش! آن را به تاجر سپرد. بعدها کسی شنیده بود که فلان کسک در بازار قرض می دهد حتی یک تار ریش را هم به عنوان گروبی قبول می کند. نزد آن تاجر رفت و درخواست قرض کرد و گفت هیچ چیزی هم برای گروبی ندارم! می توانم ریشم را گرو بگذارم. بعد چنگ انداخت و بی محابا یک مشت ریش از صورتش کنده و جلوی تاجر گذاشت تا مبلغ قرض را بگیرد. تاجر وقتی این جریان را دید گفت: اون ریشی که گرو میذارن این ریش نیس!

من شغل می خوام یا الله!

می گفت: بذار خودم رو جاکنم اونوقت ببین چه هاکنم! «کامران دانشجو» - که بابت تکیه زدنش به صندلی پست وزارت علوم خیلی حرف و حدیث بود - در مورد مدارک تحصیلات عالی نامبرده، کلی نه و نو می آوردند چه برسد به مراتب تجربه و لیاقت برای به عهده گرفتن چنین پستی! ولی ایشان با کمک وزارت اطلاعات و دستگیری مأموران امنیتی شبکه حراست دانشگاه و چال کردن چند فقره کیسه لاستیکی پراز استخوان به عنوان «جنازه شهید گمنام» در دانشگاه ها و ممانعت سرکوبگرانه اعتراضات دانشجویی چند دانشگاه، به خوبی «موضع» خود را محکم کرد و سپس با مبالغی «چوبک تملق» و «بابا کرم خوشرقصی» خودش را آنچنان «جا کرد» که ذوق زده خبر داد که برادرش را هم بیاورند و از اینجور خلعت های دانشگاهی بیوشانند و با استفاده تجارب قبلی و فوت و فن و حق کاربردهای اداری، شغل و کلاه ریاست دانشگاه آزاده تن او نمایند. دانشگاهی که پول شهریه اش از پارو بالا می رود! اما هنوز هم لیسانس و فوق لیسانس و دکترای آن در محدوده ادارات و مؤسسات دولتی (برای احراز مقامات و مشاغل) پذیرفته نمی شود ولی هم لولهنگ (آفتابه گلی) وزارت علوم خوب آب برمی دارد هم ریاست دانشگاه آزاد، دهان پرکن است.

در همین حال در جهت این اشتغال زایی خانوادگی، چون برادر کوچک ترین زیاد قیل و قال می کرد که: من شغل می خوام یا الله! دست به نقد در همان محدوده ناقابل دانشگاه آزاد «خسرو خان دانشجو» را هم به مقام قائم مقامی خودش منصوب فرمودند! تا هر دو تایی آنها، برادر بزرگ تر در وزارت علوم را حفاظت نمایند تا در اسرع وقت سایر فامیل را که سینه کش دیوار، حمام آفتاب می گیرند، از مشاغل عمده ای برخوردار کنند و موجبات کامرانی فامیل را فراهم آورند و به طور کامل عیش و عشرت آن ها مصداق نام «کامران دانشجو» وزیر علوم باشد!

گشاده باد همیشه این درگاه

به حق اشهد ان لا اله الا الله !!!

سینما گر گر انمایه اصغر جان فرهادی:

درود بر شما.

درخشش و پیروزی ی جهانی ی ساخته ی سینمایی ی شما و همکاران تان، "جدایی نادر از سیمین"، مایه ی دلشادی و سرافرازی ی همه ی هم میهنان شما در ایران و در سراسر جهان است. شما و همکاران تان، با فرآورده ی هنری انسانی و مردمی ی خویش، به جهانیان نشان دادید که فرهنگ و مردمان ایران را کوچک ترین پیوندی با فرمانفرمایی ی مردمخوار و بی فرهنگ و هنر ستیز آخوندی در کار نیست.

به خود می بالیم که می بینیم سانسور ایران ستیز آخوندی نمی تواند مام میهن ما را از زادن و پروراندن فرزندان فرهنگ ورز و هنر آفرینی همچون شما سترون کند و باز دارد.

بادا که خداوندگار تاریخ هر چه را که از عمر این فرمانفرمایی مانده است از آن برگیرد هزار برابرش را به عمر شما و همکاران و همتایان تان بیفزاید.

هم میهنان سپاسگذار شما،

سبا و اسماعیل خویی

بیدرکجای لندن - ۲۶ فوریه ۲۰۱۱

«فردوسی امروز» ویژه نوروز

را از کتاب فروشی ها و فروشگاه های معتبر ایرانی تهیه فرمائید



چکه!
چکه!

نامه‌های تاریخی

رییس مرکز اسناد جمهوری اسلامی از کشف ۱۰۱ «نامه‌ها و یادداشت‌های روزانه محمدعلی فروغی سیاستمدار بزرگ (آن هم ۶۸ سال پس از درگذشت او خبر داد) که حتی فرزندان او هم از این نامه‌ها و یادداشت‌ها خبر نداشته‌اند. محمدعلی فروغی نخست وزیر رضا شاه و بزرگترین نقش را در ۱۳۲۰ در حفظ ایران و پادشاهی پهلوی داشت. اهداکننده این نامه‌ها به مجلس، آن را به صورت تصادفی در حراجی کتاب کنار خیابان خریداری کرده است.

خرید بیهوده!

شنیده شده شیرازی‌ها در مورد خریدهای بیهوده و ناجور، اصطلاحی دارند که می‌گویند: «شرتی شپکی» چیزی نخرید! قنات «نر»؟!

در منطقه چهارمحال و اصفهان و بسیاری نقاط دیگر از جمله میان اهالی «سامان» در شمال غربی چهارمحال اعتقاد بر این است که آب قنات «نر» است و برای جلوگیری از کم شدن آب سالی یک بار زنی را به عقد آن درمی‌آوردند و زن بایستی لااقل سالی یک بار برهنه در آب فرو رود تا آب قنات همیشه جاری باشد؟!

هنر پیشه بدشانس!

اسم واقعی «سعید راد» هنرپیشه معروف «احمد حق پرست راد» است که در سینمای گذشته چهره شد. پس از مدتی که در آمریکا اقامت داشت - به ایران رفت و با ادعای این که پدرش در رژیم گذشته تیرباران شده است؟! چند رُلی در سینمای فعلی جمهوری اسلامی بازی کرد و هم چنین او در یک سریال تلویزیونی رُل رضا شاه را به عهده گرفت.

شما هم خراب کنید!

شما هم بد نیست به این نوع خرابی که شاعر (فرخی یزدی) اشاره دارد، دست بزنید: منزل مردم بیگانه چو شد خانه‌ی چشم / آن قدر گریه نمودم که خرابش کردم /.

ایران جوان!

عباس حیدری پور رییس سازمان جوانان استان ایلام اعلام کرده است که حدود ۱۶ میلیون جوان ۱۶ تا ۲۹ ساله در کشور زندگی می‌کنند. استان ایلام با ۳۷/۵ درصد جمعیت جوان، جوان‌ترین استان کشور است.

پوتین و خامنه‌ای آن روی سکه سرخ وسپاه!



بر اثر الم شنگه و یانمایش و شعبده بازی به اسم «انتخابات» در هفته های اخیر (سال خورشیدی ما)، «نعلین» و «پوتین» توی هم فرو رفت و «پاپوش» ولادیمیر و سیدعلی هر کدام لنگه به لنگه شده است. این بابت انتخاباتی است که این دو حکومت خودکامه برگزار کردند.

یک حکومت برخاسته از ایدئولوژی مضمحل شده و از خاکستر کمونیسم سوخته و دود شده ی دیکتاتوری پرولتاریا در روسیه، و دیگری از یک مکتب واپس گرای عصر حجر با القائات مذهبی که در ظلمات استبدادی قرون مانده است.

پوتین در روسیه بازور سرنیزه برای بار دیگر خود را - حاکمیت مافیای روسیه، لشکر چپاول و غارت و هم چنین زورگویی و باج گیری را - از طریق گروکشی مسایل جهانی، تثبیت کرد... سیدعلی خامنه ای هم به بهانه انتخابات مجلس شلم شوربای اسلامی، با ایجاد ارباب و وحشت تلاش کرده همه آبرو باخته خود را در انتخابات ریاست جمهوری سال ۸۸ - این بار با طراحی انتخاباتی تحمیلی و تشریفاتی که همه جوانب آن سنجیده شده بود - با مهره های آزمایش شده و امتحان پس داده در

عبودیت ولایت فقیه و «رهبر معظم»، دوباره سرو صورتی بدهد و حکومت جهل و جنون و خون را به نحو نوعی سرو سامان داده و سرپا نگهدارد.

اما به یقین در آینده ای نه چندان دور و در این دو حکومت برنده خیمه شب بازی انتخابات اخیر در روسیه و ایران نخواهند توانست همچنان حاکمیت قدر قدرتی خود را در دو سرزمین وسیعی حفظ کنند. مردمان این دو کشور تاکنون تحولات بزرگی را پشت سر گذاشته اند و آموخته های بسیاری را پس از خیزاب های حوادث، از سر گذرانده و با این حال با نارضایتی گسترده و عمیقی که از حکومت های کنونی خود دارند، هر کدام به صورت متفاوتی درگیر هستند.

در روسیه اما مردم ناراضی خواهان کناره گیری پوتین از ریاست جمهوری موسمی و دست چین شده ای هستند که در آن کشور باب شده و مصداق چه علی خواجه و چه خواجه علی را پیدا کرده است. در حالی که مردم ایران، بعد از فریب بزرگ انقلاب اسلامی که به آنان تحمیل شد و با ادامه چنان حکومتی همراه با داغ و درفش زجر و شکنجه جسمی و روحی، هم اکنون خواهان انحلال

حکومت اسلامی و فروپاشی رژیم با تأکید استقرار دموکراسی و جدایی دین از دولت و سیاست هستند و همچنین کناره گیری به اصطلاح روحانیون از تمام مقامات حساس مملکتی - که چندین سال است آن ها را قبضه کرده اند و سال به سال به تسخیر قلاع دیگری از مقامات کشوری ادامه می دهند از جمله بازرگانان و تجار بازار را هم از عرصه اقتصادی و خرید و فروش عمده اجناس و کالا کنار زده اند و مقاطعه کاران سنتی را هم از عقد قراردادهای متداوله عمران و آبادانی و معاملات دولتی دور ساخته اند.

هم چنین بخش دیگری از فرماندهان سپاه مورد اعتماد آخوندهای حکومتی نیز در قوه مقننه شریک جرم سایر مزدوران لباس شخصی و عمامه ای شده اند و اکنون تعداد زیادی از کرسی های مجلس اسلامی به تصرف عدوانی فرماندهان و غصب و مصادره فرماندهان سپاه درآمده است.

از سوی دیگر در شباهت های ناگزیر این دو دیکتاتور سرخ! و سیاه (نعلین و پوتین) هر یک خود را درگیر مسایل بین المللی نیز کرده اند، که ساخته و پرداخته خودشان است. هر چند مسایل جهانی برای «پوتین» به صورت یک

«منبع درآمد» و وسیله ای برای اخاذی شده است ولی رهبر حکومت اسلامی از خطر آفرینی و حادثه سازی در مسایل منطقه ای (لاجرم جهانی) فقط در صدد بقای حکومت اسلامی و هم چنین گسترش نفوذ حکومت های تروریستی در کشورهای عربی و اسلامی است.

دولت های غربی و آمریکا و کانادا و در مورد روسیه می کوشند تا ضمن حفظ سیاستی متعادل در آن کشور - و خوراندن نواله های شکم سیرکن به پوتین و پرداختن باج های اجباری به نامبرده - همچنان سرزمین روسیه به صورت گورستان کمونیسم، عبرت انگیز، نسل های آینده باشد. ولی در ایران سیاست های غربی در پی اضمحلال واپس گرایی و خشونت مذهبی و تروریستم کور دینی هستند و موقوف کردن هرگونه فعالیت هسته ای از سوی رژیم تهران که در نهایت موجب سلب آرامش در منطقه همراه (با مسابقه تسلیحات هسته ای هراس انگیز) خواهد بود.

این خود ضربه پذیری چنین حکومتی را دو چندان کرده است. و هیچ شانس برای تفاهم بین المللی برای آن باقی نگذاشته است و اثرات آن - حتی با پذیرش لغو فعالیت های هسته ای نیز ادامه خواهد داشت و در غیر این صورت در پرتگاه کنونی با یک ضربه نظامی به موجودیت پوشالی آن، پایان داده خواهد شد. تنها تفاوت دو حکومت مافیایی روسیه و جمهوری اسلامی اما در این است که با قیام مردم ایران - که وقوع آن دور از انتظار نیست - جنبش ملت ایران در شرایط کنونی از شانس حمایت بین المللی برخوردار است. برای جایگزین شدن یک نظام دموکراسی در ایران این مردم ما هستند که با یک خیزش عمومی تصمیم می گیرند تا هم از لطمت و ضرر و زیان حمله نظامی در امان باشند و هم از عوارض نامطلوب پس از فروپاشی حکومت مذهبی در ایران، محفوظ و مصون بمانند.

«عوارض نامطلوبی» که بخشی حاصل از غیض و غضب مردمان هموطن ما از حکومت اسلامی است که بعضی از افراد اقوام ایرانی را دچار توهم های بی اساس و پوچی کرده است و معدودی دیگر نیز با وسوسه های شیطانی دولت های دور و نزدیک به کشور ایران - نه این که در کار مبارزه ملت ایران شرارت می کنند - بلکه در حال احداث بیراهه هایی برای عده ای ابله و ساده اندیش هستند که در سودای «خودمختاری» خود مصداق آن خردم بریده حضرت اجل سعدی هستند که در جستجوی دم، دو گوش را هم گم کرد. «برنا»



علیرضا میبدی

باز نوروز است

و ما تکرار دیروزیم

و برای روزهای کهنه

در دکان غم

رخت و لباس تازه می دوزیم

گفت: از این برج ها

با جثه های سمندی

و پاهای مقوایی

دلهم سیاه می شود

می بینی!

ماه پنهان است و کوهستان نهان

رفتم و از دامان دشت غزلی چیدم

که در مرتع مطلع اش

آهوانی چند می خرامیدند

و آنسو تر

• از: نوروزی ها (۲)

ماه پنهان است!

دختران قشقایی

برای روزهای بارداری

خیمه می دوختند

گلیمی از خوشبختی های کوچک

و بی خبری های بزرگ را

تا کردم

و در کوله پشتی جا دادم

نسیم را

در نی لبکی نواختم

و به ساحل شتافتم

دریا را ترک دوچرخه گذاشتم

و به خانه بازگشتم

.....

هنوز بیدار بود

در ایوان نشستیم و با هم

دیروز را تماشا کردیم



آلیاژی از استبداد مطلقه و افکار ارتجاعی!

**گماشتگان و ماموران مورد اعتماد حکومت خامنه‌ای، همه از
دزدان، دین‌فروشان، مفسدین و تجاوزکاران به حقوق مردمند!**

به زندانیان سیاسی و زندانیان حبس خانگی جنبش سبز، به هزاران تبعیدی دور از وطن بنگرید، به جان باختگان جنبش دموکراسی خواهی ایران ببینید، به همه آنهایی که در ایران مورد خشم و نفرت دستگاه جبار حکومت خامنه‌ای قرار دارند نظر افکنید تا ببینید که گناه همه آنها دفاع از همین خواسته‌های دیرینه و آرزوهای همیشگی ایرانیان است.

و حالا به حلقه کوچک «خودی‌ها» که گماشتگان و ماموران درجه اول و مورد اعتماد خامنه‌ای را تشکیل می‌دهند بنگرید تا ببینید که همه آنها در دشمنی با فضایل ملی و معنوی ایرانیان صاحب مدال اند، همگی در حق کشی، دین‌فروشی، دزدی، فساد و تجاوز به شرافت ایرانیان صاحب کارنامه اند، همگی هویت خود را در دشمنی با خواسته‌های مردم و سرسپردگی به استبداد کسب کرده‌اند.

این حاکمیت به سرکردگی خامنه‌ای عصاره رذالت‌های همه انواع دیکتاتوری‌ها و خودکامگی‌های تاریخ ایران است و طبیعی است که با انتخابات آزاد و مجلس ملی، مجلسی که محصول رای و اراده آزاد ملت و در نتیجه تجلی فضایل ایرانیان است، نمی‌تواند دمساز باشد.»

«حکومت امروز خامنه‌ای آلیاژی است از استبداد مطلقه محمد علی‌شاه قاجار و افکار ارتجاعی شیخ فضل اله نوری. آلیاژی که مقاومت آن در برابر فشارها و اعتراضات مردم از سلطان‌های مطلق العنان گذشته بیشتر است. خامنه‌ای مثل یک اشغالگر که از تبار مردم این سرزمین نباشد عمل می‌کند. گویی نمی‌داند که این ملت بیش از قرن‌ها برای همان چیزهایی با دل و جان پا به میدان نبرد علیه استبداد و ستم گذاشته است که او با آنها از بیخ و بن بیگانه است.

بیش از یک قرن است که ایرانیان به دنبال دو گوهر نایاب در سرزمین خود هستند:

«آزادی» که تجسم آن را ایرانیان در انتخابات آزاد و برپایی مجلسی از نمایندگان واقعی ملت و در بالندگی روزنامه‌ها و رسانه‌های حقیقت‌گو حقیقت‌جو، جستجوی کنند. «عدالت خانه»، نهادی که داد مردم را از بیدادگران و ستمگران بستاند و بر صندلی‌های آن داورانی تکیه زند که بدون ترس از خداوندان زورور پاسدار حق و عدالت باشند.

امروز درست همین خواسته‌های عادلانه ملت ایران است که آماج اصلی کینه‌های علی خامنه‌ای قرار دارند.

به سوابق که مراجعه کنیم می‌بینیم دقیقاً از همین جاست که **علائم کسوف** ظاهر می‌شود و بر آفتاب تابنده دولت امام زمانی سایه می‌افکند و به اراده یا اشاره امام عصر و الزمان، نایب ایشان در زمان غیبت نیز نسبت به التزام و صداقت رئیس جمهور برکشیده خود **علائم تردید** نشان می‌دهد.

آری، مورخان اسلامی در احوال محمود احمدی‌نژاد خواهند نوشت که چون به اغوای دوستان نادان به **بلای خودبینی و خودخواهی** گرفتار آمد و وسواس شیطانی او را به نافرمانی و طغیان واداشت مشمول غضب الهی قرار گرفت و علمای اعلام و فقهای عظام و منادین اسلام روی از وی برتافتند و بدو آن رسید که بر فرعون و نمرود رسید.»

بعد از ظهر یکشنبه‌ها به دولت می‌رفتم. موضوع را به رئیس جمهور گفتم و به ایشان گفتم که بخشنامه را امضا نکند چون خلاف اسلام است و علما و مراجع مخالفت خواهند کرد و این درست نیست. آقای احمدی‌نژاد در پاسخ گفتند که نه، خیالتان راحت باشد و من برگشتم به قم. اما وقتی اخبار را شنیدم متوجه شدم که دولت بخشنامه کرده که ورود زنان به استادایوم‌ها جایز است. پس از این بخشنامه، آقای مصباح بنده را خواستند و فرمودند مگر من به شما نگفتم موضوع را به احمدی‌نژاد بگویید. گفتم به ایشان گفته‌ام. ایشان (آیت‌الله مصباح یزدی) به فکر فرو رفتند و خیلی ناراحت شدند...»

ایرانیان در توصیف این صدراعظم کاردان می‌گفتند «**گاو مشیرالسلطنه**، **مشیرالسلطنه گاوهاست**»، تا ببینیم از میان این همه گفته‌ها درباره احمدی‌نژاد کدام به صورت **ضرب‌المثل** باقی خواهد ماند. باری، آن هر دو صندلی اکنون در هیأت وزیران خالی مانده‌اند. صندلی امام زمان انتظار صاحبش را می‌کشد که هرگاه، **غافلگیرانه** ظهور کرد برای یافتن جایگاه جلوس و آغاز به کار منتظر نماند. و اما علت خالی ماندن صندلی دوم این است که از یک سال پیش، معلم اخلاق دولت درس اخلاق را تعطیل کرده و وجود تعدادی «**شاگرد بد اخلاق**» را در بین وزرای احمدی‌نژاد تحمل نیاورده است.



علائم کسوف بر آفتاب تابنده دولت امام زمانی!

**غضب الهی بر احوال کسی که بر
اغوای دوستان نادان به بلای
خودبینی گرفتار آمد!**

حکایت می‌کند:

«مشیرالسلطنه مردی بود ظاهر الصلاح و مسلمان ولی عامی و نفهم و مقلد مرحوم شیخ فضل‌الله نوری. موثق‌الملک که ثالث (رابط) ما بود همین طور عامی ساده‌لوحی بود. در اول شب تا ساعت هفت بعد از غروب یعنی یک ساعت بعد از نصف شب طول کشید. من هر چه می‌توانستم کوشیدم که خاطر او را متوجه به مطالب خود و حقیقت اوضاع بکنم. کوچکترین اثری در آن دو مرد نکرد. در آخر مطالب خود گفت: «من هر روز

صبح که از خواب برمی‌خیزم اول نگاه به این شمایل مبارک می‌کنم (اشاره به بالای سر خود کرد که صورت قلمی از داخل حرم حضرت امام رضا علیه‌السلام در طاقچه بود) و بعد از زیارت این شمایل روبه‌قبله می‌ایستم و عرض می‌کنم یا امام زمان! من نادانم، من عاجزم، من خرم، تو مرا هدایت کن و مدد فرما و بحمدالله امام زمان مرا مدد کرده و از حسن کفایت من تا امروز ایران به این نظم و نسق نبوده است.»



احمد احرار
نویسنده و روزنامه‌نگار
سردبیر هفته‌نامه کیهان - لندن

«از بدو جلوس پرزیدنت دکتر محمود احمدی‌نژاد بر مسند صدارت، دو صندلی علاوه بر صندلی اعضای کابینه در محل تشکیل هیأت وزیران گذاشته می‌شد. یکی برای حضرت صاحب الزمان و آن دیگر برای معلم اخلاق دولت.

صدراالاشراف در خاطرات خود از ملاقاتی که با میرزا احمدخان مشیرالسلطنه صدراعظم ایران در اوایل مشروطیت داشته است چنین



مجلس نوکر رهبر و غلام ولایت فقیه!

مجلس نهم زرادخانه‌ای از نمایندگان بی‌شکل و گمنام!

با حذف خُرده اصلاح طلبان و حتی پیشکسوتان سنتی جلوس برکرسی مجلس از قبیل «موتلفه اسلامی»، سید علی خامنه‌ای قصد دارد تا برای دوران تازه حکمرانی، نسل تازه‌ای تربیت کند و این مجلس نهم زرادخانه‌ای از نمایندگان بی‌شکل است که دست آقا و رزّشان خواهد داد. تنها مشکل این است که با پُر شدن مجلس از گمنامانی که برای اولین بار برکرسی می‌نشینند، در واقع منطقه حائل میان دولت و بیت از بین می‌رود و در هر حمله مجلس به دولت، دست ولایت پیدا است. استبداد با انتخابات مجلس نهم، نظم‌سازمانی گرفته است اما همان‌طور که کسوف تنها دقایقی روز را شب می‌کند، این اتحاد استبداد به دست خود مستبدین، خواهد شکست.

«مجلس نهم» (نوکر رهبر و غلام ولایت فقیه) البته هر حکم حکومتی را گردن خواهد نهاد، نمایندگان خاضع و سرمست اطاعت و ارادتش به اشاره‌ای خواب‌رهبر در حذف ریاست جمهوری را نیز تعبیر می‌کند و رئیس‌الوزرا را تنفیذ. این مجلس شاید اولین مجلسی خواهد بود که رای به حالت فوق‌العاده و حکومت نظامی هم خواهد داد. اما مشکل جای دیگر است، آقا با دست چین کردن مریدان و حذف دار و دسته احمدی‌نژاد، عملاً اعلان جنگ داد. کارزار احمدی‌نژاد و مجلسی که شعبه بیت رهبری است، علنی خواهد بود و این سوال از احمدی‌نژاد که در همین مجلس فعلی در جریان است، شاید مقدمه اش.

فرزانه روستایی نویسنده و مبارز سیاسی

ظرفیت اصلاح در حاکمیت سیاسی موجود!



توجیه شرکت در انتخابات تحریم شده و بد نام!

آن در تامین نیازهای مردم و برقراری روابط دموکراتیک و نیز تامین کارکرد نسبتاً سالم قوای سه‌گانه و شفاف شدن سیستم سیاسی و اقتصادی کشور راهکاری قابل اعتنا است. خاتمی معتقد است جمهوری اسلامی و حاکمیت سیاسی آن هنوز ظرفیت‌هایی برای اصلاح را داراست. خاتمی اعتقاد ندارد که حمله نظامی آمریکا و اسرائیل به ایران، کمکی به خروج از بحران فعلی می‌کند خاتمی نگران پتانسیل هولناک میل به انتقام‌گیری مردم ایران از مسئولان فعلی کشور است و اعتقاد دارد تا جایی که امکان دارد نباید زمینه ساز رخ دادن چنین اتفاقی شد. شاید خاتمی با رفتار خود می‌خواهد بگوید که در مقابل فشار لابی دستگاه‌های امنیتی آمریکا و موساد که احتمالاً در سطوحی نفوذ کرده اند هنوز می‌توان از حاکمیت سیاسی فعلی حمایت کرد.»

«در شرکت خاتمی در یک انتخابات فرمایشی تحریم شده و بد نام دارای نکاتی چند قابل ذکر است. وی هیچگاه اعتقادی به قطع ارتباط کامل با کسانی که اداره کنندگان امروز کشور و مسئول ویرانی و بدنامی و بد عاقبتی کشور هستند نداشته است. خاتمی در اوج درگیری‌های خیابانی و شلیک به سوی شهروندان از سوی نیروی انتظامی بسیج و لباس شخصی‌ها به مردم هیچگاه به تکرار انقلاب و راهکار سرنگونی نظام و چیدن دوباره نظام سیاسی از صدر تا ذیل اعتقادی نداشته است و ندارد. خاتمی معتقد است اصلاح حاکمیت سیاسی ایران هنوز می‌تواند در اولویت باشد. خاتمی اعتقاد دارد که برای خروج از بحران فعلی کشور، هنوز عمل به همین قانون اساسی و گزینشی عمل نکردن به

ژاله وفا
تحلیل‌گر مسائل جامعه



حاکمانی که غم وطن ندارند!

این مافیای تشنه بحران، تنها در فضای بحرانی امکان سرکوب جنبش مردم را دارد!

«امروز بخوبی واقفیم که مافیای حاکم بر ایران - این طبقه نوظهور تازه بدوران رسیده و رانت خواری که قدرت سیاسی و منابع اقتصادی میهن را در اختیار گرفته است - با استفاده از شرایط بحران در صدد است موانع موجود در سر راه خود را بردارد تا تمرکز قدرت، ثروت در اختیارش بیشتر شود. او را غم وطن نیست.

این مافیای تشنه بحران که تنها در فضای بحرانی امکان سرکوب جنبش مردم را داراست، از کوبیدن برطبل جنگ و ایجاد وضعیت جنگی و جو تحریم سوء استفاده می‌نماید. آنهم به قصد ایجاد هراس در گروه‌های اجتماعی، و تخریب نهادهای مدنی و اعمال فشار بر مردم است. اصرار نظام ولایت فقیه در بحران سازهایی که در واقع بازی با سرنوشت مردم ایران است به جایی رسیده که در نتیجه تحریم‌های سخت اقتصادی و تحریم بانک‌های ایران، خصوصاً بانک مرکزی و جو تهدید جنگی، نظام ولایت فقیه دست به اقداماتی زده است که معمولاً در زمان جنگ بکار می‌رود.

در شرایط تهدید و تحریم، اقتصاد کشور ضربات مهلکی را از قبیل تورم همراه با رکود، گرانی، اختلاس، فقدان سرمایه‌گذار خارجی، تعطیلی و ورشکستگی بنگاه‌های تولیدی و صنعتی، واردات ۸۲ میلیارد دلاری و خصوصاً در بخش غذایی نیازمندی به واردات غلات و روغن و... بر اثر بی‌کفایتی نظام حاکم تحمل می‌کند.»

● این بار نیز - بیشتر - به اصرار دوستان قسمت های دیگری از نوشته های همیشه تازه معلم بزرگوارمان، صدرالدین الهی (به احترام نصیحت ایشان نه با عنوان «دکتر» و نه «استاد») از «یادداشت های ینگه دنیا» به نقل از ماهنامه روزگار نو، به جای «دستخط استاد» میآوریم (روزگار نو شهریور ۱۳۳۷)



از راست: علی تابش، مرتضی احمدی، حمید قنبری و امیرفضلی در برنامه صبح جمعه رادیو



عکس از: مرتضی فرزانه

دستخط استاد:

دکتر صدرالدین الهی

تلویزیون «ایرانیان» لس آنجلس به مدیریت «علی لیمونادی» که اغلب کارهای ژورنالیستی - تلویزیونی خوبی ارائه می دهد، یک نوار ویدیویی پخش کرد از مراسم یادبود «علی تابش». درین مراسم همه ی نسل خاک شده ی بعد از انقلاب حاضر بودند. به آنها مسجد نداده بودند لابد به مظنه ی همان فتوا که «امام دهکده ی باز» به خاک سپردن فردوسی رادر خاک مولدش خلاف شرع دانسته بود؟! اما همه جمع شده بودند. نام همگان به خاطر من نیست اما در جمع ناصر ملک مطیعی، فردین، قنبری، ملوک ضرابی، تقی روحانی، دلکش، ناصر مسعودی، معینی کرمانشاهی، شاهرخ نادری را دیدم و شناختم و این آخری دلاورتر از هم سخن گفت. صحبت همه این بوده که جمهوری اسلامی در این سال ها آنان را زنده به گور کرده است. خواسته است به مردم نسل انقلاب بگوید که این ها مرده اند. بالاتر از این اصلاً وجود نداشته اند. درست همان سیاستی که کمونیست ها در تمام ممالکی که بر آن حکومت راندند، پیش گرفتند. «داستایوفسکی» و «تولستوی» ممنوع شدند. «کافکا» توقیف شد و بعد از آن ادبیات و داستان و شعر و موسیقی هدایت شده، پا گرفت. اما جمهوری اسلامی این سیاست پاک کردن تاریخ را نه تنها از آنها که از جوهر فکر قهقرایی خود به عاریت گرفته است. زنده بودند. در این نوار ویدئویی: آنها بودند. زنده بودند.

خاطره های کسانی که از متن تاریخ پاک نمی شوند!

برده بود که می تواند آلوده نباشد و خدمت کند. از مدیریت دروس دانشسرای عالی تا استانداری و آنگاه وزارت آب و نان دار بازرگانی پیش رفته بود. در برابر حرف ناحق، ناگهان می جوشید و می غرید و اختیار واژگانش را از دست می داد. با این همه در خلوت، نرم دلی های بسیار داشت. اصلاً به آن قامت کوچک و عینک ضخیم و چهره عبوس نمی آمد که شعر حفظ باشد آن هم به خروار. اهل شوخی و نقل و حکایت های پر از خنده باشد با صورتی بی خنده. دکتر «منوچهر تسلیمی» چنین بود. در عصر چشم همچشمی غارتگران و خانه شمال شهر و ویلای کنار دریای مازندران، او یک آپارتمان معمولی داشت در بولوار «الیزابت». در اول شب ها و دکامی خورد و سوار بر توسن «می» آنچنان می تاخت که ما می ماندیم و او می رفت و سیگار هم از دستش نمی افتاد. «تسلیمی» می توانست صد برابر مدیران «زرنگ» و «عاقبت اندیش» خود در «سازمان

آدم ها» و جبهه همت او در این سال ها بوده است. بیخود نیست که من دنبال این فکر کم که رژیم باید از نسلی که خاک در دهانش کرده اما او با دهان پر از خاک همچنان فریاد می زند: «فلان فلان شده ها ما هنوز زنده ایم» معذرت بخواهد. واقعاً خجالت بکشید و معذرت بخواهید.

با یاد او غصه می خورم!

اینجا خبر نبودن این و آن را به برکت! همت دوستان دریافت می داری. اگر ترا بشناسند و بدانند که آن رفته را می شناخته ای. یک هفته، یک ماه، شش ماه بعد و تو فرصت افسوس خوردن را هیچ وقت از دست نمی دهی. چرا وقتی که در لامکان غربت و برهوت بی خبری فقط به کمند یادهای روزهای دور و آشنایان دوردست آویخته ای از دست رفتن آنان همیشه به افسوس گرفتارت می کند. زنگ زدند که «منوچهر خان تسلیمی» در کانادا رفت. مردی که پس از تاب و تب های سال های نوجوانی و مبارزات بی امان و پیگیر در سازمان جوانان حزب توده به سلامت تمام پی

نمی توان آنها را کشت. آنان بخشی از حقیقت تاریخ معاصر ما هستند و چقدر هم خوب و سرپا ایستاده اند. مجلس در مسجد نبود. در خانه ای بود که کوچک تر از خانه ی غربالی پیرزن افسانه های کودکی ما. اما خانه پر بود از گل و نور و روشنایی (چیزهایی که «آقایان» از آن می هراسند). بعد نوحه ای در کار نبود. سینه ای زده نشد. حتی گلایه ای از زنده به گور شدن برزبان کسی نیامد. هیچکس آرزوی شهادت و پیوستن به لقاء الله را نکرد. امام و دار و دسته اش به طرز شکوهمندی نادیده گرفته شدند. پیرانه سری، جواندلی های آنان را نگرفته بود. سازها را در آوردند. دلکش خمیده قامت و بلند آواز، ترانه «آمد نوبهار / طی شد هجر یار / مطرب نی بزن / ساقی می بیار» را خواند. خطاب واقعی این بود که مطرب عشق عجب ساز و نوایی دارد و ساقی به بی نیازی رندان چنان می دهد که آواز هوالغنی را از صوت مغنی می توان شنید. مجلس یادبود «علی تابش» در حقیقت اعتراض بزرگ و رندانه بود به رژیمی که «محو

گسترش صنایع» اندوخته داشته باشد و چنین نبود. در بعد از انقلاب هرگز او را ندیدم. ساکن کانادا شده بود. با فقر سربلندانه ای میزیست و هرگز اجازه نمی داد دل کسی برایش بسوزد.

از خودمان بود. با قابلیت ها و تیزهوشی های ویژه اش بالا آمده بود و در عصر درو کردن قابلیت ها، او هم به کانادا پرتاب شده بود. به خلق و خوی اش نمی آمد که دار و دسته درست کند. تسبیح درشتی داشت که با آن بازی می کرد بدون توجه به این که در حضور چه کس یا چه کسانی است! یک روز از او پرسیدم این تسبیح را برای چه به دست داری؟ همانطور که سرش پایین بود گفت: «آقا مرد ایرانی یا انگشت توی دماغش می کند یا با صاحب مرده اش ور می رود و یا تسبیح می اندازد»!

«منوچهر تسلیمی» از آنها بود که باید انقلاب کرده ها از او معذرت بخواهند. حتی اگر صد سال از مرگش گذشته باشد. با یاد او غصه می خوردم و دیگر هیچ...

هشدار به امام رضا...؟!؟

روزی که گفتند یکی از پسران آیت الله واعظ طبسی مالک الرقاب خراسان و حافظ و پاسدار قبر امام هشتم سلطان دین رضا با مبالغی دلار (گویا چیزی در حدود صد هزار دلار) هنگام خروج از فرودگاه دستگیر شد و بعد این خبر تکذیب گردید، یاد شاعر تهی دست شولیده شوریده ای به نام «کفاش» افتادم که نباید با کفاش معروف به اشتباهش گرفت.

این مرد فقیر که معلوماتی هم نداشته به نوشته کتاب شاعران خراسان که «عطا مهاجرانی» به لطف تمام صفحاتی از آن را برایم فرستاده در ۱۳۱۴ شمسی در نهایت فقر در مشهد مرده است، اما شعری دارد خطاب به امام رضا که در حقیقت هشدار است به ثامن الائمه که مراقب نایت التولیه های خود باشد.

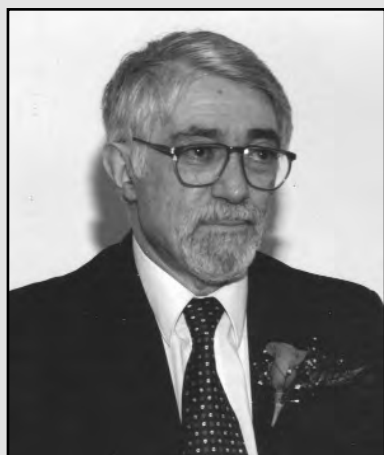
در آن سال مرحوم اسدی نایب التولیه بود که مردی پاکدامن معرفی شده است. او داماد «ذکاء الملک فروغی» بود و بعد از فتنه بهلول و قضیه مسجد گوهرشاد، تیرباران شد. اما شعر کفاش پابرهنه هنوز قابل خواندن و دوباره خواندن است:

ز بی حسایی اوباش یا امام رضا
شد آنچه بود نهان، فاش یا امام رضا
دو سال دیگر اینقدر مفت خور که تراست
بفکر گنبد خود باش یا امام رضا
ترا که این همه قرض است حرف من بشنو
مگیر اینهمه فراش یا امام رضا



● در شماره گذشته متن نامه نادر نادرپور به اسماعیل خویی را خواندید که تأکید کرده بود که: «من همواره «اسماعیل خویی» را - به رغم رنجش ها و گلایه های زودگذر - چه به عنوان «دوست» و چه به عنوان «شاعر» سخت گرامی داشته ام».

از اسماعیل خویی به نادر نادرپور



تهران را چنان برانگیختیم که آنان، چند ماه بعد با صدور بخشنامه ای از سوی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، طبع و نشر تمام آثار من و او را در ایران ممنوع ساختند و از آن پس هیچ شعرو سخنی از ما - دو نفر - جز به پایمردی «امواج صوتی» (یعنی رادیوهای بیگانه) به درون ایران راه نیافت.

شعری که در دنبال این سطور از نظر شما - خوانندگان «روزگار نو» - می گذرد، به همین حادثه اشاره می کند.

همنژادان ضحاک جادو

به اسماعیل خوئی

نادر نادرپور

اگر همنژادان ضحاک جادو

(که امروز، از بازی روزگاران

خداوندگارند در کشور ما)

به پندار خود، در بزنگاه قدرت،

ز دودند از خطه ی خشک کاغذ

نشان قدم های شعر تر ما،

چه غم؟ چون کلام بلند من و تو

به نسیان نیامیخت در خاطر کس

به زندان نیفتاد در دفتر ما

به چالاکي از تنگنای «کتابت»

برون جست و بر پشت «امواج صوتی»

گذر کرد از روی دیوار غربت

فرود آمد از نوبه بوم و بر ما.

من اینک بر آنم که هر گفته من

- هماهنگ و همراه با گفته تو -

دمادم، طنینی دلیرانه دارد

در آفاق اقلیم پهناور ما،

و گر غیر از این است، آیا چه حاجت؟

که این دشمنان، مرز ایران زمین را

ببندند بر شعر افسونگر ما

هراسی که پیداست از خشم ایشان

گواه است بر قدرت برتر ما،

و گر آهین است چنگال اینان

کلام است نیروی جنگاور ما،

بمان! تا مگر در شبی بی ستاره

به دشمن، شبیخون زند لشکر ما...

لس آنجلس - شنبه اول شهریور ماه ۱۳۷۶ - ۲۳ اوت ۱۹۹۷

شاعر گرانمایه و دوست بسیار ارجمندم ...

درود بر شما. ارمان پر ارج شما، نسخه ای از دفتر «زمین و زمان»

چند روز پیش به من رسید. دست شما درد نکند. در شعری - که

پانویسی است بر شعر «آیه شیطانی» ی خودتان گفته ام:

... بانگ بلند باد

اسماعیل خویی

... بانگ بلند باد

که، با خروش خشم، به گوش جهانیان،

با خوش ترین کلام، رساندی پیام ما.

شورت شکفته باد و

خاموشی ات مباد که تا آن سوی سپهر

بالا برد سفینه شعرت کلام ما.

ذوقت مدام باد به خماری سخن

ای آن که کرده اند

جانت شرابخانه شعری دری!

وز ناب نوش هوش ربایش

ما، خود، سپرده ایم به سستی زمام خویش.

شادی کنان که دور سخن شد به کام ما.

ای گفته ی تو اوج سخن گفتن دری!

آئینه تمام نمای سخنوری!

تا پرورد زبان دری چون تو شاعری.

«ثبت است بر جریده عالم دوام ما»...

پنجم ژوئیه ۹۷ - بیدرکجا

پاسخی از نادرپور

و اما شعری که من، پس از خواندن این ابیات «خوئی» سروده ام و شما آن را در ذیل همین سطور می خوانید، گرچه پاسخی مستقیم ابراز لطف او نیست ولی یادآور حادثه ای است که در سالیان اخیر، شباهتی شگفت میان سرنوشت ادبی من و سرنوشت ادبی «خوئی» پدید آورده و در ما - هر دو - احساس «همدردی» را با عاطفه دوستانه به هم آمیخته و این بار نیز «خوئی» را پس از خواندن شعر من (زیر عنوان «آیه شیطانی») به سرودن ادبیات بالا برانگیخته است. و اما آن حادثه:

من و «خوئی»، به اتفاق پنجاه و چند نفر از قلمزنان و روشنفکران ایرانی برون مرزی، نخستین کسانی بودیم که در اواخر سال ۱۳۷۰، بیانیه هواداری از حقوق انسانی «سلمان رشدی» را در مخالفت با فتوای معروف «خمینی» امضا کردیم و خشم سران حکومت



میراث داشت غرب ستیزی!

**رسوبات اندیشه‌های خرافی و افکار بی‌ریشه سیاسی/فلسفی
هنوز عده‌ای از روشنفکران و حتی فعالان آزادی
و دموکراسی را رها نکرده است!**

**ما برای آینده کشورمان و سربلندی ایران باید بسیار از غرب
بیاموزیم و مصالح جمعی را بر منافع فردی ترجیح دهیم!**

آن‌ها که اهل مطالعه و اندیشه‌اند، از آموزه‌های مفید غرب بهره‌ها برده‌اند اما در میدان عمل به راه همان روحانیونی می‌روند که درباره آنها سخن گفتیم. منش و رفتار بسیاری از گروه‌های اپوزیسیون

رسیده در ایران، نباید شگفت زده بود زیرا خمیرمایه آنها اینگونه سرشته شده، اما مایه تعجب فراوان رفتار و منش گروهی از اپوزیسیون خارج از کشور است که سال‌ها زندگی در غرب را تجربه کرده‌اند و بخشی از

ناشی از توهم حاکمان بر ایران تاکنون هزینه‌های فراوانی را بر دوش مردم ایران نهاده است.
عدم مقابله با غرب!
از نوع نگاه و توهمات روحانیون به قدرت

انکار تفکر و اندیشه!

رساله «غربزدگی» نوشته جلال آل احمد شهرت فراوانی در ایران یافت و نوع نگرش و تفکرش تاثیر فراوانی بر نویسندگان، روشنفکران و روحانیون گذاشت.

این رساله - که اساسا برای ستیزه با غرب نوشته شد و وظیفه خود را روشننگری درباره غرب غارتگر (!) قرار داد - در بنیاد دچار تناقض و ابهاماتی است زیرا آل احمد بنیاد و ریشه‌های فلسفی نداشت. آل احمد از ابزار غرب برای نقد همان ابزار و تولیدکننده اش استفاده برد، درست مانند آن عده به اصطلاح روحانیونی که از این ابزار در پیروزی «انقلاب اسلامی» بهره بردند، اما پس از تشکیل حکومت بنا را بر گفتمان غرب ستیزی نهادند و کار را تا بدانجا پیش بردند که حتی منکر فواید برخی از رشته‌های علوم انسانی برآمده از غرب شدند و کمر به قطع ریشه علوم انسانی بستند، تنها به این دلیل مشخص که این علوم را با تفکر و اندیشه سر و کار بود و سلطه‌گران کنونی بر ایران و «مبارزان انقلابی دیروز»، تفکر و اندیشه را بر نمی‌تاییدند.

دست اندرکاران رژیم جمهوری اسلامی با بهره‌گیری از شعارهای ضد امپریالیستی صادره از شوروی سابق، کار را تا بدانجا پیش بردند که «توهم» آنان را تبدیل به «باور» شد و از غرب موجودی خیالی و ترسناک ساختند و پرداختند و در ادبیات سیاسی، ابزاری برای بقا و شعار دادن ساختند و غرب ستیزی را، به ایمان و تعهد به آرمانهای انقلاب مترادف کردند و با شیطان بزرگ بر مبنای «توهمات» خود به مبارزه ادامه دادند.

با چیزی که خود ساخته بودند، وجودی خارجی دادند. بدینی نسبت به غرب میراثی بود که روحانیون به سبب بینش سنتی خود (و متأثر از گفتمان‌هایی نظیر رساله آل احمد) هر روز دامنه اش را وسیع تر ساختند. این بینش



**چکه !
چکه !**

کاشف درجه حرارت

در همه کشورهای دنیا به درجه حرارت اهمیت می دهند و این کشف «مقیاس درجه حرارت» بنام فیزیکدان و ستاره شناس سوئدی «آندرس سلویوس» سوئدی ثبت شده است. این مقیاس درجه حرارت که درجه سانتیگراد هم خوانده می شود و در همه دنیا مورد استفاده است.

نرگس شهلا

کسی که پلکش کمی پایین می افتد، این حالت نشانه بیماری و تب هم هست و چشم زیبارویان را با حال ترمی کند، امام خمینی هم در غزلی برای عروس اش «فاطی» خانم گفته بود: من به خال لب ت ای دوست گرفتار شدم / چشم بیمار تو را دیدم و بیمار شدم! /

دوستان عاقل؟!؟

دوستی به نیما یوشیج پدر شعر امروز ایران گفت: من شعرهای شما را برای دوستانم خواندم اما آنان گفتند: ما چیزی نفهمیدیم! «نیما» سری تکان داد و گفت: شما چه دوستان عاقلی دارید؟!؟

پادشاه و فیلسوف!

پادشاه آلمان از «ولتر» فیلسوف بزرگ دعوت کرد که با قلیق به گردش بروند. به محض این که آنها توی قلیق نشستند آب از چند سوراخ، قلیق را داشت پُر می کرد که «ولتر» فوری بیرون پرید. پادشاه خندید و گفت: من اصلاً از مرگ نمی ترسم ولی تواز مرگ می ترسی! ولتر گفت: فرمایش اعلیحضرت بسیار صحیح است اما شما توجه داشته باشید پادشاه در دنیا (آن موقع) زیاد هست ولی «ولتر» توی دنیا فقط یکی است و آن هم منم!

عمر آدمیزاد

از عارف وارسته ی پرسیدند: عمر آدمی چگونه می گذرد؟ گفت: چگونه باشد که از عمرش می کاهند و برگناهانش می افزایند؟!؟

لر و کرد!

«لک» ها شعبه ای از قوم «لر» هستند وابسته به کردها. «لک» از ترکیب دو واژه «لر» و «کرد» تشکیل شده است. «لکها» در استان های ایلام، کرمانشاه، لرستان، همدان (هم چنین تهران و خراسان) ساکن هستند و گویش آنها لری است.

«مشتراکاتی» گرد آورد و سپس استراتژی کمک به آنها را تدوین نماید.

آنچه امروز اهمیت دارد اتحاد همه گروه های مخالف جمهوری اسلامی با یکدیگر و تلاش برای نجات مردم ایران است. تنوع ها و تکثرها در میدان مبارزه باید به یگانگی برسند تا در ایران آزاد فردا مردم خود به این تنوع ها رای بدهند و یکی از آنها را برگزینند.

اگر هدف خدمت به ایران و ایرانی باشد، اختلاف ها را به راحتی می توان به اتحاد تبدیل کرد. ایران آزاد فردا، فعالانی واقع بین می خواهد، فعالانی که به سبب کوشیدن برای ایران حق و حقوقی برای خویشان قائل نشوند و تنها سربلندی و نجات ایران آرزو و هدفشان باشد.

نیویورک - شنبه ۱۰ مارس ۲۰۱۲

فردی ترجیح می دهند.

اتحاد گروه های مخالف رژیم!

مخالفان جمهوری اسلامی نیازمند آن هستند تا میزان تحمل خود را بالا ببرند و در کنار یکدیگر قرار بگیرند نه رودر روی هم. طبیعتاً تمام گروه ها از ایده و اندیشه واحد پیروی نمی کنند اما این اختلاف ها و تفاوت ها باید میل به همگرایی پیدا کنند. اگر توهم ها را کنار بگذاریم و در راهی گام برداریم که امثال کره جنوبی و ژاپن برداشتند می توانیم به یاری غرب نیز امیدوار باشیم زیرا این تنوع ها و تکثرها، غرب را در تعامل با اپوزیسیون خارج از ایران دچار حیرت و مشکل می کند. این تنوع ها و تکثرها اگرچه از جهاتی خوب است، ولی عدم یکپارچگی ها باعث شده و می شود که غرب از همکاری با اپوزیسیون خودداری کند و یا اکراه داشته باشد زیرا نمی تواند اینها را زیر

برای اتحاد همه گروه های مخالف جمهوری اسلامی، تمام تنوع و تکثرها در میدان مبارزه باید به یگانگی برسند!



در بنیاد دچار تناقض است و زندگی در غرب نیز نتوانسته است این مشکل را حل کند زیرا غرب هنوز در اذهان بسیاری از آنان (که حتی در غرب زیسته اند) هنوز یک «تابو» است.

افزون بر این، بخش مورد اشاره - که برای برقراری دموکراسی در ایران فعالیت دارند - در حالی از دموکراسی و آزادی خواهی سخن می گویند که خود نصیبی از آن نبرده اند و ذهن استبداد زده شان تحمل سخنی دیگرگونه را ندارد. پیران، جوانان نکته سنج و خوش فکرو آینده ساز را بر نمی تابند و جوانان، پیران دارای کوله بار تجربه پر دوش را...

به همین دلیل جزایر پراکنده ای هستند که از دستشان کاری بر نمی آید جز برگزاری همایش هایی که در پایان هیچ فایده ای بر آنها مترتب نیست.

بنابراین ترس تاریخی از غرب - که در ناخود آگاه برخی از گروه های مخالف ایرانی وجود دارد و نیز اذهان استبداد زده دو عامل کلان در عدم وجود تعامل سازنده با غرب به شمار می آیند و این هر دو میراثی هستند که از گذشتگان به دستمان رسیده است.

به نظر می آید ژاپن و کره جنوبی دو مثال مناسب از کشورهایی با سنت های دیرینه باشند که در مواجهه با غرب، ضمن حفظ بسیاری از سنت ها و عادات و آداب جمعی خود، از مظاهر مدرن نیز بهره ها برده اند.

مقایسه شرایط کره شمالی که زیر سیطره فکری شوروی سابق قرار داشت و کره جنوبی که سایه آمریکا را بر خود می دید، بسیار تأمل برانگیز است.

ژاپن حتی پس از جنگ با آمریکا، خصومت های گذشته را بهانه ای برای محروم کردن خود از تعامل با کشورهای قدرتمند قرار نداد و امروز کیست که نداند ژاپن در آسیا یکی از غول های بزرگ صنعتی و نمادی از دموکراسی موفقیت و پیشرفت در دنیا است.

بدین ترتیب اپوزیسیون ایران نیازمند یک تمرین ذهنی است؛ تمرین دموکراسی و تمرین پاک کردن بدبینی تاریخی و به ارث رسیده، از ذهن.

این اذهان مستبد و متوهم اگر ایران آینده را دچار سرنوشت جمهوری اسلامی نکنند (یا نتوانند بکنند) مسلم این که چوب ها لای چرخ پیشرفت کشور خواهند گذاشت بنابراین بهتر آن است که از نوع تعاملات معمول در غرب درس بگیریم و هدف اصلی خود را سربلندی ایران قرار دهیم. ایران ما نیازمند به کسانی است که مصالح جمعی را بر منافع



اسماعیل نوری علا

مصالح اصلاحات!؟

مردی که در خرداد ۱۳ سال پیش از پرده برون آمد تا با شعار «ایران برای همه‌ی ایرانیان» کاری انجام دهد، مردی که مدعی دفاع از حقوق مردم شد و خود را بعنوان نمونه‌ای از ایثارگری در راستای «حفظ منافع و مصالح مردم» جلوه داد، هفته‌ی پیش، پس از آنکه مدت‌ها گفته بود که در امر گزینش نمایندگان مجلس نهم شورای اسلامی - بعثت حذف رقیبان و تنگ گرفتن حوزه‌ی نامزدی‌ها (روندی که با زندانی کردن و شکنجه‌ی بسیاری از یاران مردم همراه است) - انجام انتخاباتی آزاد و منصفانه ممکن نیست و، ناپستی، نباید در آن شرکت کرد و باید پیه نتایج این «عدم شرکت» را نیز به تن مالید، ولی در روز همان «انتخابات» و بی‌خبر از همگان، در یک حوزه‌ی رأی‌گیری کوچک در پای کوه دماوند رأی خود را به صندوق انداخت و چند روز بعد، در برابر خشم دوستانه و دشمنانه‌ی دیگران، کار خویش را چنین توجیه کرد:

«در هر اقدام سیاسی، در نظر گرفتن مصالح و شرایطی که نیروهای فعال در داخل کشور با آن مواجه اند، ضرورت دارد. در مورد انتخابات مشارکت فعال و معرفی نامزد طبعاً در گرو وجود شرایط مناسب است. مصالح بزرگ تر کشور و اصلاحات مقدم بر ملاحظات شخصی است و اقتضائات خاص خود را دارد. تعیین استراتژی عدم معرفی نامزد و ارائه‌ی لیست هیچگاه به معنی تحریم انتخابات نبود و می‌بایست این امر را در عمل اثبات کنیم.»

همچنین با خبریم که او، در عین شرکت نکردن در ارائه‌ی فهرستی از نامزدهای انتخاباتی و شرکت در خود انتخابات به کسی هم رأی نداده است بلکه فقط نوشته است: «جمهوری اسلامی».

شاید بنظر رسد که این عبارت معنای همان «کشور» است که او در مطلب بالا بدان اشاره می‌کند؛ البته بی‌آنکه توضیح دهد چگونه توانسته است با شرکت در انتخابات کشور را از خطر نجات دهد. به همین دلیل هم این عبارت بیشتر حکم اسقاط تکلیف و شعار احتیاطی را دارد و بجای آن، در سخن خاتمی تمرکز را باید بر «مصالح اصلاحات» گذاشت. آنچه او می‌گوید آن است که من در رأی‌گیری شرکت کردم تا



حرکت رذیلانه یک نماد اصلاح‌طلبی مذهبی!

ابقای رژیم که نیاز به اصلاح شدن دارد و نه انحلال و انهدام!

اسلامیت را نیز بر حسب شریعت تشیع اثنی عشری و نمایندگان «انقلابی» آن تعریف می‌کند. چهار: اصلاح طلبی بر این باور است که هر چه از مبداء انقلاب ۵۷ دور شده ایم میزان انحراف از «آرمان‌ها و ارزش‌های انقلاب» بیشتر شده است و به همین دلیل رژیم کنونی نیازمند «اصلاح شدن» است.

پنج: اما جمع آوردن دو امر بالا کاری سخت مشکل است و حکم «کج دار و مریز» را دارد. باید برای اصلاح رژیم مبارزه کرد اما لازم است که مواظب بود در حین انجام این مبارزه موجودیت کل رژیم به خطر نیفتد و ساختار کلی حاکمیت دچار تزلزل مهلک نشود.

شش: پس برای اصلاح طلبان مبارزه دارای روش‌ها، حدود و مرزها و حدود و ثغور معینی باید باشد و خط قرمزهای مربوط به آن باید مشخصاً ترسیم شوند.

نشانمان دهد و از آن محافظت کند.

شاید توضیحاتی در این مورد مفید باشد:

یک: سه دهه پس از انقلاب ۵۷، اکنون در برابر هیئت حاکمه‌ی سفاک کنونی مسلط بر حکومت موسوم به جمهوری اسلامی، که خیره سرانه و بیباکانه به ریشه‌کن کردن خود و ویران ساختن کشور مشغول است، و بقای خود را در جنگ و انهدام زیرساخت‌های کشور ارزیابی می‌کند، تنها و تنها دو گزینه پیش روی ما قرار دارند: یا اصلاح و یا انحلال کل رژیم.

دو: «منطقه‌ی گریز و میش» و خاکستری رنگ بین این دو گزینه نیز طی دودهمی اخیر روز به روز باریک تر شده و، در نتیجه، شاهد رفت و آمدهای بسیاری از این اردوگاه به آن دیگری و بالعکس بوده ایم.

سه: اصلاح طلبی خواستار ابقای رژیم اسلامی است؛ انقلاب ۵۷ را تماماً «اسلامی» می‌داند و

«اصلاحات» را حراست کرده باشم. و اگر «فدا-کاری» خاصی هم (مثل رفتن آبرو و رسوائی در دید ناخودی‌ها و نیز خودی‌های بی‌خبر) صورت گرفته نه در راستای مصالح کشور و ملت که به هدف صیانت از «اصلاحات» بوده است؛ البته با این توجه که - به اعتقاد او - کشور و ملت نیز از محفوظ ماندن «اصلاحات» سود می‌برند.

حدود و ثغور «اصلاحات»!

من فکر می‌کنم که، دقیقاً با توجه به همه‌ی رفتارها و گفتارهای این مرد در هفته‌ی گذشته، در میان همه‌ی «چهره‌های اصلاح طلبی» در ایران و خارج کشور، تنها محمد خاتمی است که معنا و تعریف و حدود و ثغور اصلاحات را درک کرده و، بعنوان نماد اصلی و شخص دلسوز آن، از خودشیفتگی‌های مرسوم سیاست‌بازان بیرون آمده تا ماهیت واقعی و هدف غائی اصلاحات را

هفت: در حوزه‌ی «خواست ها» همه چیز باید رنگ بینابینی داشته باشد و اخذ هر مفهوم سیاسی و اجتماعی از مغرب زمین باید با افزودن رنگ اسلامی به آن «تکمیل!» شود. مثلاً، یک اصلاح طلب خواستار دموکراسی غربی نیست اما از دموکراسی اسلامی سخن می گوید؛ خواستار جامعه‌ی مدنی است اما صفت «مدنی» باید از «مدینه النبی» اخذ شده باشد نه از صفت «سیویل» اروپائی؛ و «انتخابات آزاد و منصفانه» آن چیزی نیست که کنوانسیون بین المجالس مورخ ۱۹۹۴ می گوید بلکه به معنی لغو نظارت استصوابی شورای نگهبان بر انتخابات و اجازه دادن به اصلاح طلبان برای شرکت در قوای سه گانه است.

هشت: مبارزه همواره باید بر اساس گریز از هرگونه شائبه‌ی خشونت و از طریق عقب نشینی و برگرداندن مردم به خانه هایشان صورت گیرد تا از بالا گرفتن واکنش خشن مردم نسبت به اعمال خشونت حکومتی جلوگیری شود. در عین حال این نکته را باید بصورت تأکید بر تفاوت ماهوی اصلاحات با انقلاب توجیه کرد.

اصلاح طلبان که خود پایه گزاران انقلاب اسلامی بوده اند پس از پیروزی اسلامیت ها باید با هرگونه عمل انقلابی مخالفت کنند و در این راستا حتی از اشاره به مفهوم انقلاب های مخملی یابی خشونت که چهره‌ی انقلاب خونین را تلطیف می کند پرهیزند.

نه: ماهیت، اشکال، و رفتارها و شعارهای استراتژیک و تاکتیکی اصلاح طلبان نیز باید طوری انتخاب شوند که در طی مبارزه به ساختارهای رژیم اسلامی لطمه وارد نکنند. از این منظر که بنگریم خواستاری «اجرای بی تنازل قانون» امری مشروع و خواستاری «لغو قانون اساسی» کاری مضموم است.

می توان فریاد زد که «رأی من کو؟» اما نمی توان شعار داد که ما خواهان «آزادی، استقلال، جمهوری ایرانی» هستیم. آن یکی شعاری «دموکراتیک» است اما این یکی شعاری است «ساختار شکن» که نابودی کل رژیم اسلامی را مطرح می سازد.

ده: از آنجاکه اصل حکومت اسلامی در زیر روکشی مدرن و شبه دموکراتیک ساخته و پرداخته شده که حقانیت اش را از رأی مردم و مشروعیت اش را از شرع مبین و آیات عظام آن می گیرد، همواره و در هر وضعیتی باید بر روندهای انتخاباتی تأکید کرد و با شرکت در انتخابات حقانیت مشروع رژیم را حفظ نمود چرا که هر ورقه که در صندوق بیافتد قبل از هرچیز به معنای «جمهوری اسلامی» است.

لذا «تحریم انتخابات» یک خط قرمز اصلاح طلبی است اما «امتناع از ارائه‌ی لیست های

انتخاباتی» یک تاکتیک مبارزاتی اصلاح طلبانه محسوب می شود. به زبان فقهای عظام، شرکت در انتخابات رانمی توان «حرام» اعلام کرد اما دادن لیست انتخاباتی رانمی توان «مکروه» دانست. یازده: از آنجاکه انقلاب موجب جابجائی طبقات اجتماعی شده و با بیرون راندن و منهدم کردن طبقه‌ی متنعم رژیم گذشته، بموازات بالا آوردن قشر پائینی طبقه‌ی متوسط، و تضعیف قشر بالائی آن، آفریننده‌ی قشر جدید «اشراف مذهبی» شده است و اصلاح طلبان کلاً از آن برخاسته – و از لحاظ طبقاتی با مصالح و منافع آن پیوند دارند – اصلاح طلبان نباید بگونه ای مبارزه کنند که شخصیت های برخاسته از اقشار فرودست جامعه‌ی اسلامی بتوانند، با حفظ کلیت رژیم، در تشکلات طبقاتی آن دست کاری کرده و «صاحبان اصلی انقلاب» را (که اکنون در میان شان اختلاف افتاده و اصلاح طلبی نیز زائیده‌ی همین اختلاف است) از مناصب و منافع و امتیازات خود بکلی محروم سازند.

دوازده: لذا، اصلاح طلبان در چند جبهه مبارزه می کنند، یکجا با نشستگان انحصار گرای در قدرت درگیرند، یکجا با نیروهای برآمده از انقلاب اما شراکت نداشته در نعمات آن می رزمند، و یکجا نیز نگران اردوگاه انحلال طلبانند که قصد از جاکندن کل رژیم را دارد.

حرکت ردیالانه!

حال، با در دست داشتن همین دوازده معیار، می توان در بین چهره های اصلاح طلب به جستجوی چهره ای برآمد که «بیشترین وفاداری» را به گوهر اصلاح طلبی اسلامی نشان داده است. کاندیدی

من برای این سمت سید محمد خاتمی است که هرکجا لازم شده، بدون نشان دادن خودخواهی های مرسوم و با گذشتن از آبرو و حیثیت خویش، کوشیده است تا به اصول واقعی اصلاح طلبی وفادار بماند. خط قرمز او همواره این پرسش بوده که: «آیا کاری که می کنم و حرفی که می زنم رژیم اسلامی ما را تضعیف یا دچار خطر می کند؟» او هرکجا که پاسخ این پرسش را مثبت دیده دست از عمل و گفتار کشیده و راه خود را تصحیح کرده است.

دیگرانی که بعنوان اصلاح طلب شناخته می شوند هریک بسیار بیش از او اشتباه کرده، جسارت به خرج داده و اغلب نیز – اگر به اردوگاه انحلال طلبان نپیوسته و یا متوجه خطرات و لطماتی که بر رژیم اسلامی وارد کرده اند شده باشند – از

کرده‌ی خود پشیمان گشته اند.

– آنگاه که آیت الله منتظری خاطرات خود را منتشر کرد از اردوگاه اصلاح طلبی خارج شد.

– آنگاه که دکتر ابراهیم یزدی (لااقل به ظاهر) خواستار حکومت سکولار شده دیگر اصلاح طلب خوانده نمی شود.

– آنجاکه میر حسین موسوی و مهدی کروبی با شنیدن نخستین شعارهای «ساختار شکن» پا پس نکشیده و مردم را مورد عتاب قرار نداده اند با سکوت خود از صفوف اصلاح طلبان اصیل خارج شده اند.

آن دسته از اصلاح طلبانی که دست به تحریم شرکت در انتخابات زده اند، خواسته و ناخواسته، پایه های رژیم را سست کرده اند و آنها که صفت «اسلامی» را از مفاهیمی همچون دموکراسی و عدالت اجتماعی حذف کرده اند، کارشان به گمراهه کشیده است.

در برابر همه‌ی اینها مردی به نام سید محمد خاتمی ایستاده است که فکر می کند برای حفظ رژیم می توان دست به ردیالنه ترین کارها زد، امیدهای برافروخته را با گلوله خاموش کرد، از خانواده های داغدیده خواست که بخاطر ستمی که فرزندان شان به رهبر کرده اند از او عذرخواهی کنند، و هنگامی که مردم در روز انتخابات در خانه نشسته اند تا فقدان حقانیت این رژیم را به دنیا نشان دهند، باید از خانه‌ی

اخوی در دماوند به پای صندوق رأی بروند

بیایید یک بار دیگر آنچه را که محمد خاتمی در توجیه کار اخیر خود می گوید مرور کنیم:

«عزیزان! اقدام من از منش و بینش سیاسی و



«صاحبان اصلی انقلاب» که اکنون قشر جدید «اشراف مذهبی» هستند و اصلاح ناپذیرند!

فکری من و آن چه به آن باور دارم و پای بندم ریشه می گیرد. من از موضع اصلاحات و در جهت نگاه داشت روزنه های اصلاح طلبی – که آن را مهم ترین و بلکه تنها راه سرپلندی کشور و دست یابی به آرمان های اصیل انقلاب و تأمین حقوق مردم و مصالح ملت می دانم – و نیز برای دفع مخاطرات و تهدیدهای درونی و بیرونی اقدام کرده ام.

هدف ممکن و مطلوب، بازگرداندن امور به موقعیتی است که در آن مصلحت کشور و خواست های اساسی و تاریخی مردم اصل قرار گیرد. من بر اساس راهبرد اصلاح طلبانه به آشتی ملی و بازگشت به آرمان های اصیل انقلاب و قانون اساسی و ایجاد فضای همدلی و مشارکت همگان دعوت کرده و می کنم و انتظار داشته و دارم که همه، با اسیر نماندن در گذشته و با نگاه به آینده، روند تازه ای را در کشور آغاز کنند.

تأکید اصلاح طلبی بر روندها و اقدام های قانونی و غیر خشونت آمیز به این معنا نیست که اصلاح امور کشور بدون پرداخت هزینه میسر است. اما در هر اقدام سیاسی، در نظر گرفتن مصالح و شرایطی که نیروهای فعال در داخل کشور با آن مواجه اند ضرورت دارد.

در مورد انتخابات مشارکت فعال و معرفی نامزد طبعاً در گرو وجود شرایط مناسب است. مصالح بزرگ تر کشور و اصلاحات مقدم بر ملاحظات شخصی است و اقتضائات خاص خود را دارد. تعیین استراتژی عدم معرفی نامزد و ارائه‌ی لیست هیچگاه به معنی تحریم انتخابات نبود و می بایست این امر را در عمل اثبات کنیم تا با گرفتن هرگونه بهانه ای از بدخواهان روزنه ای برای امکان مفاهمه بیشتر با تکیه بر حقوق و مصلحت مردم و پیشرفت واقعی کشور باز شود.

آنگاه، در کنار این اظهاریه‌ی روشن، بد نیست به سخنان مردی دیگر از سلاله‌ی روحانیت شیعه ضد ایرانی توجه کنیم که مواضع خاتمی را درک و از آن قدردانی می کند. علی مطهری، فرزند آیت اللهی که «ایرانیت» را امری در ردیف «حماقت» می انگاشت، نوشته است:

«از آقای خاتمی برای آشتی کسانی که با نظام قهر کرده اند سپاس گذارم. قهر مصلحان جامعه با نظام، یعنی رخنه‌ی فرصت طلبان و تندرو ها و به حاشیه راندن انقلابیهای اصیل. این همان بلایی است که بر سر انقلاب مشروطه آمد. به همین دلیل معتقدم آنها که علیرغم اعتراض شان در انتخابات شرکت کردند روش درست تری را برگزیدند. چرا که باید از راه انتخابات وارد شد و نه واگذاری میدان به حریف و حرکت در راستای خواست دشمن».

باری، بر اساس همه‌ی آنچه نوشته شد، فکر می کنم که یکی از شانس های بزرگ مردم ما در این برهه از تاریخ کشورمان را می توان در وجود، سید محمد خاتمی جستجو کرد، چرا که هیچ اصلاح طلبی بیشتر و بهتر از او نتوانسته است ماهیت واقعی اصلاح طلبی مذهبی در حکومت اسلامی را در عمل نشان دهد. به همین دلیل باید او را «نماد فراموش نشدنی اصلاح طلبی» نامید.

سین. نائینی سوئیس

در مورد عاملی که موجب «بهار عربی» شد- بهاری که به خزان نزدیک می شود- دو نظر وجود دارد.

حکومت اسلامی که همیشه می خواهد از ماست کره بگیرد، این دگرگونی ها متأثر از باصطلاح «انقلاب اسلامی» می شمارد و به آن نام «بیداری اسلامی» داده است (البته توضیح نمی دهند که چگونه برای «بیدار شدن اسلام» سی سال طول می کشد و اگر اسلام اینقدر کند رو است؟ بنابراین برای رسیدن به جمعی از دنیای امروز سیصد سال زمان لازم دارد).

نظر دوم مربوط به مخالفان حکومت اسلامی است که می گویند این دگرگونی ها متأثر از حرکت اجتماعی و مدنی مردم ایران پس از انتخابات سال ۸۸ است. به نظر من هر دو حق دارند. ضمن این که عامل «نارضایتی از وضعیت جامعه موجود» بیش از همه در این حرکت یا موثر بوده است یا این که به نظر من هر دو حق دارند:

مردم ایران در سال ۵۷ در ابتدای حرکت خود درخواست «اصلاحات سیاسی» داشتند. اینکه قانون اساسی مشروطیت به اجرا درآید و شاه که مسئول نیست به حکومت نپردازد و پادشاهی باشد مشروطه مانند سایر کشورهای سلطنتی اما به ناگهان این درخواستها «تغییر شکل» داد و حجره نشینان داخلی و منتظران خارجی به میدان آمدند و بر اسب اعتراضات سوار شدند و به آن دهنه اسلامی زدند و افسارش را به سوی حکومت اسلامی کشاندند. در کشورهای عربی نیز مردم در ابتدا درخواست ها سیاسی و اجتماعی و اقتصادی داشتند و هرگز تابلویی یا اعلانی در مورد برقراری «حکومت اسلامی» و «بیداری اسلامی» دیده نشد. وقتی موج اعتراضات به هدف رسید و دیکتاتورها رانده شدند، اسلامی ها با استفاده از «احساسات مذهبی» که در این کشورها به مراتب از ایران قوی تر است، «افسار اسلام» را به حرکت مردم زدند و «دموکراتیک وار» در مصر و تونس از صندوق درآمدند و در لیبی بدون انتخابات بر خر مراد سوار شدند.

اما مسئله دوم که چرا این حرکتها به سقوط دیکتاتورها انجامید ولی حرکت میلیونی ایرانیان در ۱۳۸۸ آرام شد و از خروش افتاد؟ باید توجه داشت مردمی که به میدان آمده و اعتراض خود را علیه دیکتاتور به بهانه تقلب در انتخابات اعلام کردند ناگهان متوجه شدند که مانند سال ۵۷ و مثل دگرگونی های کشورهای عربی، سوارکاران تازه ای پیدا شده و در



مقاومت، مبارزه بی حمایت یعنی: کشاکش!

دستشان افسارهایی است که رنگ اسلامی دارد و می رود که آش همان آش و کاسه با کمی تغییر همان کاسه باشد. بنابراین مردم با شعار «نه غزه نه لبنان جانم فدای ایران» هدف خود را

اعلام کردند و در حقیقت گفتند که چون می خواهید ما را دوباره به سراب بکشانید بخانه باز می گردیم.

ایرانی ها از سال ۵۷ اعتماد خود را از دست داده اند. از ریسمان سیاه و سفید می ترسند! از کسانی که بگویند بیا تا ترا به بهشت ببریم! هراس دارند! تا زمانی که ایرانی اعتماد به نفس و اعتماد به آدمی یا گروهی را بدست نیلورد اگر حرکتی هم انجام دهد، دنباله نخواهد داشت. ایرانی احتیاج به رهبری دارد که به او اعتماد داشته باشد. اینکه می گویند «هر حرکتی رهبر خود را پیدا می کند»! به نظر من حرف مفت است! رهبر است که می تواند دیگران را در پشت سر خود جمع کند و به حرکت درآورد. ایرانی وقتی می بیند که اپوزیسیون داخل کشور و شاخه خارجی آن در برونمرز به دنبال سال ۵۷ و «دوران طلایی امام» است! پیش خود می گوید: «مگر من دیوانه ام که کشته شوم برای آنچه که نمی خواهم و سی و سه سال است از آن رنج می برم و باز هم رنج خواهم برد».

ایرانی که یکبار در سال ۵۷ دچار احساسات شد، اکنون به نظر می رسد که سعی می کند تا منطقی باشد!

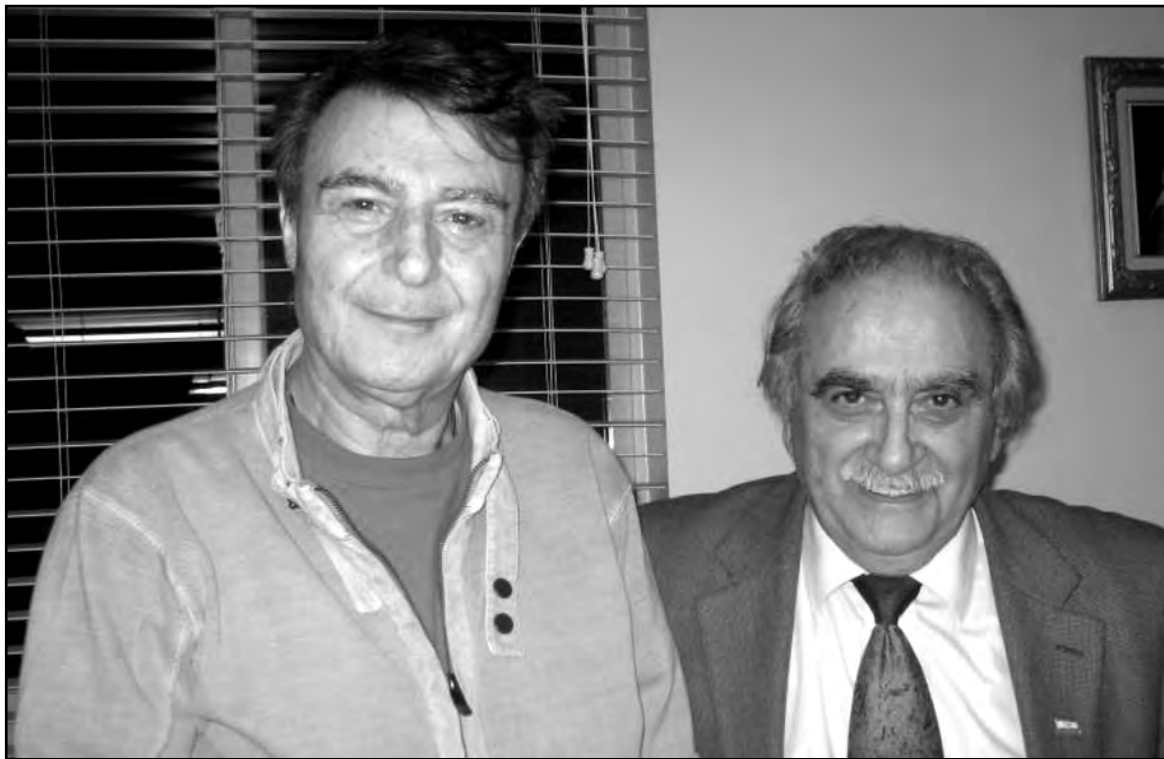
ایرانی وقتی می بیند که مخالفان خارج پس از سی سال نتوانسته اند حتی در یک مورد با هم به توافق برسند و مرتب به همدیگر نق می زنند، به هم می تازند و از هم عیب و ایراد بنی اسرائیلی می گیرند و یکدیگر را به اتهامات نادرست متهم می کنند! مگر عقل خود را از دست داده که به خیابان بیاید و خود را گرفتار کند.

او فریب خمینی را خورد، رفسنجانی به او حقه زد، خاتمی اعتماد او را پایمال کرد، خامنه ای به همه حقوق او تجاوز کرد، موسوی سال ها بر خر مراد مناصب خمینی سوار بود و بعد هم خواست که او را به دوران طلایی بازگرداند، «مشکل» برنده صلح نوبلش! فقط حبس خانگی دونفر است و هزاران نفر زندان سیاسی را از یاد برده است، چگونه می توانیم از ایرانی بخواهیم که چون مردم معتز سوریه باشند؟ باضافه این که هر حرکتی احتیاج به «حمایت خارجی» (نه دخالت خارجی) دارد.

از «بهار عربی» غربی ها حمایت کردند ولی از حرکت میلیونی ایرانیان فقط به چند جمله و چند تیتر تعارف آمیز رسانه ای بسنده شد.

در سوریه حدود هفت هزار نفر کشته شده اند ولی می بینیم که مقاومت و مبارزه ادامه دارد ولی حمایت واقعی وجود ندارد و قدرتمندان جهان مشغول چرتکه انداختن حساب های سیاسی خود هستند.

تنها راه ما جلب اعتماد ملت ایران و توافق برداشتن یک رهبر یا یک گروه رهبری متحد است تا بتوانیم مردم را به حرکت درآوریم و بیگانگان را بی توقع اضافی، مجبور به حمایت از خویش کنیم.



در کرانه های هامون عکس یار بر آب!

پرویز قاضی سعید

من هم چون سهراب سپهری باور می کردم که در کرانه های «هامون» هنوز شنیده می شود که بدی تمام زمین را فرا گرفت ... هزاران سال گذشت و صدای «آب تنی» کردنی به گوش نیامد و عکس دوستی بر آب نیفتاد!

خواهرم که در را گشود عباس جانم را دیدم، رفیق قدیم تهرانم را دیدم. یار عهد شباب و سرمستی های جوانی را دیدم از جا برخاستم — با چشمانی که بر چهره این رفیق ایام دور، روزهای خوب سپری شده، مات و خیره مانده بود. او نیز خیره بر من! «عسل» دختر پهلوان — که عمری است مرا «عمو پرویز» خطاب می کند و خواهرم که گویی عسل را چون من دوست می دارد. هر دو، حیرت زده، به ما می نگریستند نه کلامی، نه حتی سلامی و نه حرفی و سخنی ... ناگهان بغض ها ترکید! بغض ایام! مثل ابری که ناگهان، دل می ترکاند و می خواهد سبک شود. می خواهد به بارد و می بارد!

من و عباس، با های های گریه های بی قرار، در آغوش هم فرو رفتیم. ... نمی فهمیدیم چرا، این بغض از چه زمانی در گلو و سینه ما گره خورده بود که اینک ناگهان قفل می گشاید و بی هیچ آداب و رسمی فرومی ریزد. ... گریستیم ... لحظاتی چند ... بعد از آغوش هم بیرون آمدیم ... خیره در صورت هم دیگر ماندیم.

آن وقت بود که من، سفری دور و دراز را در کوچه پس کوچه های خاطرات دور آغاز کردم. ... سفری بدون ویزا و روادید. ... فقط با اجازه دل!

کی اولین بار عباس را دیدم؟! چگونه شد که ما دو نفر، به هم رسیدیم؟!

من در روزنامه اطلاعات بودم و او با چندین و چند نشریه مختلف کار می کرد. آهان به یادم آمد. اولین جلسه برای تشکیل سندیکای خبرنگاران و روزنامه نگاران بود، در مدرسه «فیروزکوهی» در خیابان «آشیخ هادی» ... چند روز جلوتر از آن، در مؤسسه اطلاعات از ما امضاء گرفته بودند که نباید در آن جلسه شرکت کنیم و شرکت در آن جلسه به معنای استعفا از روزنامه اطلاعات است.

جوان بودیم، قضایا را به درستی درک نمی کردیم. شایع بود که: «داربوش همایون» در لجابت و مبارزه با مرحوم «عباس مسعودی» مدیر روزنامه اطلاعات قصد کرده که سندیکایی به وجود بیاورد و در برابر «خانه مدیران مطبوعات» بایستد. ...

اما همه ما به آن جلسه رفتیم! از همان جلسه بود که وسط یک سخنرانی یکی از همکاران مطبوعاتی یک نفر، ناگهان از ته سالن فریادش به گوش رسید، فریادی بلند ... و چون سربرگرداندم عباس پهلوان را دیدم که خروشان و معترض از لابلای صندلی ها به طرف تریبون جلسه می رفت و فریاد می کشد:

— اعتراض دارم! ... معترضم! نه چنین نباید باشد، آن چنان باید باشد. ...!

سفر به خاطرات گذشته ادامه داشت. عباس خیره به من می نگریست و می فهمیدم که او نیز مانند من، سیری و سیاحتی دارد در سال های از دست رفته، از جوانی و شادابی و بهار عمر تا کنون

که گرد پیری به سر و روی هر دوی ما نشسته است. یادم آمد، این، رفیق همیشه معترض، شبی در باغ «ارباب کیخسرو زرتشتی» جشنی بود و ناگهان او بر من خروشید که چرا در کنار اولین زن عکاس مطبوعات نشسته ای؟! من نفهمیدم که عباس چه گرفتاری با «سودابه» داشت اما این را می دانستم که عباس «دائم معترض» است. ... به همه چیز معترض است. ... حتی به خودش! حتی به مجله پربارش «فردوسی».

گفتم «فردوسی» یادم آمد که دست این عباس خان ما به قول قدیمی ها نمک ندارد! چه کسانی را، او از قعر گمنامی و بی نامی به اوج شهرت رساند ... در همان مجله فردوسی، و چه روشنفکران بعدی تری دست پرورده عباس بودند و شگفتا که بعدها چه ناسزاها به او گفتند، چه تهمت ها به او زدند. ... و عباس بی آن که به رنجد، به راه خود ادامه داد. ... تا در غربت و آن بلای عظیم که بر سر مملکت آمد دوباره ما به هم رسیدیم. شگفتا که عباس ذره ای تغییر نکرده بود. همچنان معترض! همچنان خروشان ... همچنان نا آرام مانند موجی که آرامش نمی پذیرد. همچنان مرغ توفان و همچنان عقاب بلند پرواز دشت های خطرناک. ...

نمی دانم او در چه فکری بود. در کجا بود. می دیدم، نگاهم می کند و می خندد. چه شد که ما دو نفر بعد از آن همه سال ها رفاقت و دوستی، شب های فراوان و شب های طولانی پرسه زدن، شب های بار هتل مرمر، شب های شعر و غزل و سخن دل و قصه و گفتگوهای تمام نشدنی، شب

هایی با «نصرت رحمانی شاعر و دیوانگی های محض او وقتی که «در غبار گم شده بود»! حدود هفت، هشت ماه در غربت از هم دیگر جدا افتادیم ... عباس همیشه معترض به من نیز اعتراض داشت. گاه نیش قلمی نصیب من می کرد. اما در باور من رنجیدن از دوست گناه بود و خطا ... می خواندم و در می یافتم که این «نیش» از سر علاقه است و نه از سر کین و کم لطفی. ... اما آمدنش به نزد من چه خوب بود. ... آمدنش بهار بود. ... آمدنش بعد از آن ضربه هولناک عصبی، روزهای دلواپسی و مرخص شدن از بیمارستان، حالی می داد مثل همان شب های بی قراری و مستی، شب های عشق و شورها ... شب های شعر و فریادها و رنجیدن ها و آشتی هایی که دو سر طناب پاره شده را به هم نزدیک تر می کرد. ... از همه جا گفتیم ... بعد از آن گریه بی اختیار، خنده های شاد دوستی و مهر خوبی آمد. ... مثل بهاری که بعد از زمستان از سر می رسد. ... وقتی که عباس جانم، رفیق قدیم تهرانم ... دوست عهد شبایم با دخترش «عسل» رفتند و من ماندم و خیالات، زمزمه کردم: «نه، دیگر باور نمی کنم که در کرانه های هامون «بدی» هنوز شنیده می شود و بدی تمام زمین را فرا گرفته است. ... هزار سال هم که بگذرد من عکس تمامی دوستان قدیم را بر برکه آرام و آب پاک رفاقت های دور می بینم. ... سپاس عباس جان که آمدی! و سپاس که یادی از من در مجله خوبت «فردوسی امروز» کردی و روح و جان تازه ای به من بخشیدی. ... باشی و باشیم تا آزادی ایران را با هم به بینیم. ... و شاید مثل عهد شباب، دوباره جوانی از سر گیریم. ... شاید. ...



یک تصمیم‌گیری اثرگذار بعد از نمایش انتخابات!

**آشتی ملی، در میان نیروهای سیاسی معترض
و مخالف و نه آشتی با مردم، فقط برای
جلب حکومت و آشتی با قدرت است!**

**● تفکر سیاسی «رفسنجانی» خیلی قوی‌تر از تفکر
سیاسی «خاتمی» است که همیشه دچار توهم است!
● با تکرار دروغ، هیچگاه آن دروغ
به واقعیت تبدیل نخواهد شد!**



الاهه بقراط نویسنده - روزنامه‌نگار

مرحله بعدی چی؟!؟

نمایش انتخابات تمام شد! واقعا حالا چی؟! این پرسش را از هر دو طرف باید پرسید: هم رژیم و هم معترضان و مخالفانش.

چانه زدن بر سر شمار شرکت‌کنندگان در این نمایش از سوی دو طرف، انحرافی‌ترین بحث ممکن است زیرا چه کم چه زیاد، فقط یک کمیت است که بیانگر کیفیت نیست.

حکومت چگونه می‌خواهد با فریب «مشت محکم» و «حضور پرشور و گسترده» مردم و نادیده گرفتن نیروهای واقعی که به آن پشت کرده‌اند، نه تنها به حل مشکلات جامعه، بلکه به جنگی بپردازد که بین «خود»ی‌هایش به شدت در جریان است؟!؟

چگونه می‌تواند مشروعیت از دست رفته خود را که زمامداران و رسانه‌هایش نیز ابلهانه، دروغ‌های خود را در مورد استقبال مردم از انتخابات نمایشی به حساب تحکیم آن می‌نویسند، بازسازی کند؟

معترضان و مخالفان، هم آنهایی که هنوز فکر می‌کنند می‌توان این حکومت را «اصلاح» کرد و هم آنهایی که جز تغییر رژیم راهی نمی‌یابند، در کجا قرار دارند و چه چشم‌اندازی در برابر جامعه می‌گشایند؟

آن هم در حالی که خطر جنگ با اظهارات صریح و بی‌نیاز از شرح و تفسیر اواما، رییس جمهوری آمریکا و برنده جایزه صلح نوبل، در قالب جمله «بلوف نمی‌زنم!» هرگونه تردیدی را درباره وقوع یک جنگ، اگر لازم آید، از میان برمی‌دارد.

«کور رنگی» سیاسی!

امروز، هردو نیرو، چه «اصلاح‌طلبان» - که تاکنون در اقدامات خود هم در قدرت و هم در حاشیه قدرت به شدت ناکام مانده‌اند - و چه معتقدان به تغییر رژیم - که نه تنها هرگز امکانی برای پیشبرد سیاست‌های خود نیافتند بلکه

از سوی «اصلاح‌طلبان» و مدافعان ریزو درشت آنان همواره مورد حمله قرار گرفته‌اند - برای نخستین بار در تحریم انتخابات فرمایشی مجلس نهم نشان دادند که می‌توانند در موارد معینی اتحاد عمل و توافق سیاسی داشته باشند بدون آنکه حتما برای رسیدن به آن پشت یک میز نشسته و توافق‌نامه‌ای امضا کرده باشند! چنین همراهی و هماهنگی از یک سو همواره بنا بر ضروریات اجتماعی از سوی توده‌های جامعه به نیروهای سیاسی تحمیل می‌شود، و از سوی دیگر نشان‌دهنده آن است که این نیروها بنیه لازم برای دورنگری و برنامه‌ریزی سیاسی و فراهم آوردن زمینه مناسب برای تصمیم‌گیری سازمان‌یافته و یکپارچه این توده‌های اجتماعی را ندارند!

مهم‌ترین دلیل این «بنیه ضعیف»، به نظر من، ضعف تفکر سیاسی در نزد این نیروهاست. همه مواضع و اعمال آنها بر زمینه همین ضعف بنیادین و تعیین‌کننده هدایت می‌شود و از همین رو، راه به جایی نمی‌برد و حتما زمانی که جامعه راه را پیش پای آنها می‌گشاید، تنگ‌نظری و «کوررنگی سیاسی» آنها به اندازه‌ای است که نه تنها قادر به تشخیص آن راه نیستند بلکه برای مسدود شدن آن تلاش هم می‌کنند!

به یک نمونه اشاره می‌کنم. اصلا مهم نیست که محمد خاتمی درباره شرکت خود در یک انتخابات نمایشی که به گفته وی «آزاد و رقابتی و عادلانه نبود»، چه توضیحی بدهد.

عمل او که رفت تادر جایی دور از نگاه‌ها رأی «مخفی» خود را به صندوق بیندازد، حاصل کمبود تفکر سیاسی اوست. «تفکر سیاسی» به خودی خود مثبت یا منفی نیست. داشتن‌اش اما برای یک سیاستمدار اهمیت سرنوشت‌ساز دارد. از همین رو، بنیه سیاسی رفسنجانی که بر اساس تفکر سیاسی‌اش، نه علیه انتخابات نمایشی، داد سخن داد و نه تلاش نمود دور از نگاه‌ها و بدون عکس و تفصیل رأی بدهد، قوی‌تر از محمد خاتمی است اگر چه ممکن است این توهم نزد برخی وجود داشته باشد که «تفکر سیاسی» خاتمی «بهتر» از رفسنجانی است!

بارها نشان داده شد که در سیاست، توهم به کار نمی‌آید به ویژه آنکه این توهم اساسا زمینه عینی ندارد: سیاستمدارانی چون محمد خاتمی به غلط وارد سیاست شده‌اند! او اساسا فاقد «تفکر سیاسی» است و از همین



چکه! چکه!

در پوست خلق!

حضرت اجل سعدی در «گلستان» در مورد غیبت کردن - که یکی از عادات ایرانیان عزیز است - ترکیب «در پوست خلق افتادن» را به کار برده است!

نوعی خطاب!

تهران و فرهنگ و ادب امروز خیلی پیشرفت کرده و با این وجود وقتی از کسی می شنوید «اوهوی!» یعنی کسی، دارد طرف دیگر را مورد خطاب قرار می دهد!

جد ناجور!

شیخ فضل الله نوری که در جریان نهضت مشروطیت به دار کشیده شد نه تنها جد نورالدین کیانوری دبیر کل حزب توده بود بلکه جد مادری دکتر سید حسن نصر فیلسوف و اسلام شناس فعلی هم هست.

خود گم کردن!

«یابوورش داشته» اصطلاحی درباره کسی است که خود را برتر از دیگران می داند یا رشته جدا بافته!

طعنه به چنار!

این ضرب المثل در مورد آدم هایی است که خیلی به خودشان می نازند و «قمیز» در می کنند: کلاغه روی درخت چنار نشسته بود و به چنار گفت: سفت و ایسامی خوام بیرم!

میوه پر انرژی

در میان میوه ها «آووکادو» پرانرژی ترین میوه جهان شناخته شده و در هر ۱۰۰ گرم آن، ۱۶۳ کالری انرژی یافت می شود. این میوه که در آمریکای مرکزی فراوان است دارای ویتامین (آ)، (ث) و (بی) می باشد.

استخر بزرگ!

می گویند (ولی ما حتی عکس آن را هم ندیده ایم) که بزرگترین استخر جهان به وسعت ۳/۶ هکتار مساحت در مراکش و در شهر کازابلانکا واقع شده است.

ابداع ایرانی

بازی «چوگان» ورزش، بازی و یا از جمله ابداعات ایرانی ها در ۵۰۰ سال پیش از میلاد مسیح می باشد.

تغییر این حکومت تلاش می کند! طبیعی است که نیروهای این سه تفکر مانند هر پدیده زنده ای در حرکت و جابجایی و هم چنین در تغییر و تحول هستند.

انتخابات نمایشی رژیم در ۱۲ اسفند نشان داد که «اصلاح طلبانی» که بر ضعف بنیه فکری خود آگاه شده باشند و با بازنگری در تناقضات فکری خویش - پیش از آنکه دیر شود - جانب مردم و منافع ملی را تشخیص دهند آنگاه می توان امید داشت هر چه زمان می گذرد، کفه مدافعان مردم در برابر دشمنان مردم سنگین تر خواهد شد و طرفداران «اصلاح» و «تغییر» که ظاهراً هر دوه دنبال ایرانی آزاد و آباد هستند، می توانند زمینه های یک «آشتی ملی» را فراهم آورند.

نه آن آشتی ملی بدون مردم که به دنبال جلب حکومت و آشتی با قدرت و بازگشت به آن است، بلکه آن آشتی که ابتدا در میان نیروهای سیاسی معترض و مخالف شکل می گیرد و تازه آنگاه این توان را می یابد که حتا نیروهای نظام را نیز به خود جلب کند.

همان روندی که در تابستان ۸۸ شکل گرفت و همچنان ادامه دارد و دیر یا زود به نتیجه خواهد رسید.

در شرایط کنونی اما تمام مسئله بر سر این است: پیش از جنگ یا پس از جنگ؟!

جنگی که با قرار دادن ایران در برابر مشکل حفظ یکپارچگی خود، همه مسائل کنونی را به حاشیه خواهد راند.

اصلاح طلبان اما درست راه برعکس را در پیش گرفتند: از یک سو در برابر حکم حکومتی و یکپارچگی های شورای نگهبان کوتاه آمدند و از سوی دیگر هرگاه آن مردم به شکل جنبش زنان و دانشجویان و اعتراضات لایه های مختلف اجتماعی بروز کرد، آنها صف کشیدند و معترضانی را که پشتوانه مادی و بی همتای خودشان بودند، با «روژه سیاسی» و وعده و وعیدهای بی ابزار، به سکوت دعوت کردند و به خانه هایشان فرستادند.

پیگیری خواست ها؟ نزد کدام مرجع؟ کدام نهاد؟! خودشان در رأس مراجع و نهادها نشسته بودند! پس چه چیزی سبب می شد که نتوانند به خواست های مردمی برسند که هنوز هم سنگ شان را به سینه می زنند؟ نمی شد؟! چرا نمی شد؟!

اگر «اصلاح طلبان» به پاسخ واقعی این پرسش ها رسیده باشند یا برسند، در این صورت می توان به غیر از آن دستجاتی که در پی برقراری دیکتاتوری خودشان به جای دیکتاتوری جمهوری اسلامی هستند، سه گروه فکری را در بین ایرانیان تشخیص داد که به اتکالی یک «تفکر سیاسی» قوی در کنار و یا در برابر هم قرار می گیرند:

۱- تفکر تمامیت خواه و انحصار طلب حکومت!

۲- تفکری که معتقد است می توان این حکومت را اصلاح کرد و نیمه دمکرات است!

۳- تفکر دمکراسی خواهی که برای

کنار مجتبی مصباح یزدی. نه در «برابر» هم، بلکه اتفاقاً در همین «کنار» هم بودن است که اختلافات بروز می کند و کار را حتا به از میان برداشتن فیزیکی می رساند. این، «قانون مافیا» و همه حکومت های مافیایی است: در کنار هم، و متحد علیه دیگران!

اختلافات درونی و خانوادگی را می توان با تطمیع، اعطای سهم بیشتر و در صورت لزوم با حذف فیزیکی و از سر راه برداشتن طرف، حل کرد! جمهوری اسلامی در این زمینه از بمب گذاری تا مسموم کردن و «سکته پرانی» تجربه کافی دارد.

«تقصیر» پرتاب قابل پیش بینی «اصلاح طلبان» به خارج از دایره قدرت را نباید تنها به گردن رژیم انداخت. وابستگی اقتصادی و برخورداری سران گروه ها و احزاب اصلاح طلب از منابع سیاسی و مادی که در طول «سیاستمداری» خود به دست آوردند، و آگاهی رقبای زیر و بم موقعیت و نقاط ضعف آنها، دست و پای آنان را بیش از آن بسته بود که بتوانند به طور مستقل - و مانند یک «جنبش» شبیه آنچه در کشورهای دیگر شکل گرفت - به تجهیز خود و مقابله با دشمنان مردم بپردازند. وگرنه چه موقعیتی بهتر از دوران «اصلاحات» برای «اجرای بدون تنازل قانون اساسی»؟! هم دولت را داشتند، هم مجلس را، هم گروه های بزرگی را در نهادهای اطلاعاتی و امنیتی و سپاه و بسیج، و هم مهم تر از همه، مردم را!

رو ضرباتی که چه بسا ناخواسته به یک جنبش اجتماعی وارد می آورد، به مراتب بیش از سیاستمدارانی مانند رفسنجانی است که با زیر و بم بازی سیاست، به منفی ترین شکل آن، آشناست و از همین رو قدرت تطبیق خود را با تغییر شرایط دارد و می تواند خود را روی آب گنبدیده سیاست جمهوری اسلامی نگاه دارد.

خاتمی بزرگ ترین اشتباهات خود را زمانی مرتکب شد که مقام هایی را پذیرفت و حرف هایی را بر زبان آورد که با بنیه سیاسی وی همخوانی نداشت.

او حتا این را در نظامی که به آن اعتقاد دارد و به آن وابسته و دلبسته است تشخیص نداد که وقتی راه او و «اصلاح طلبان» اش در انتخابات نمایشی بسته است، شرط و شروط گذاشتن برای حکومت، هیچ راهی نمی گشاید. کسی که راه خود را تشخیص ندهد، نمی تواند راه مردم را تشخیص دهد! این است که سرانجام در برابر صندوق های رأی خونین و سوراخ جمهوری اسلامی می ایستد و به آیین دهن کجی می کند!

دروغ نه در «گاوغندچال دهان» حکومت بلکه در میان معترضان اصلاح طلب اش هم تکرار می شود. غافل از آنکه با تکرار دروغ، آن دروغ به واقعیت تبدیل نمی گردد بلکه به توهم فرا می رود و سرانجام چون آوار بر سر معتقدانش فرو می ریزد.

خاتمی نه رفسنجانی است که در هر شرایطی، چه بسا تا آخر عمر، خود را در بالای حکومت نگاه دارد و با زیرکی، خطی، هر چند کم رنگ، بین خود و نیمه گنبدیده رژیم بکشد که شاید روزی به کارش آید، نه کروی و موسوی است که اندکی به سوی مردم بغلتد و معلق بماند تا سرنوشت و تاریخ چه خوابی برای آنها دیده باشد. خاتمی حلقه اتصال ضعیف همه اینان بود که با رأی دادن در انتخاباتی که یارانش آن را تحریم کرده بودند، یک بار دیگر نشان داد، مرد میدان سیاست نیست، دست کم تاکنون!

رویارویی سه نوع تفکر!

اینک، مانند همیشه، در مجلس اسلامی، کسانی می روند و کسانی می آیند. در اساس اما هیچ تغییری صورت نمی گیرد. حذف شدگان همچنان «حذف اند» و هسته قدرت همچنان در دست «بیت رهبری» و سپاهیان و روحانیت ملتزم است.

در دست خانواده های مافیایی که که اینک فرزندان شان نیز به میدان آمده اند. مجتبی حسینی خامنه ای در



**تفکر
دموکراسی خواهی
برای تغییر
حکومت، در برابر
تفکر
تمامیت خواه و
تفکری که قصدش
«اصلاح حکومت»،
است، دسست
بالا تری دارد!**



دکتر علیرضا نوری زاده

جنگ جنگ تا ویرانی

در سفر به حاشیه خلیج فارس، فضای جنگ در راه را، بیش از هر زمان دیگر حس می‌کنم و می‌بینم.

فضای نگرانی و دلهره و وحشت در کلام و نگاه اهالی این سوی جهان، بزرگ و کوچک، حاکم و شهروند عادی، حضور دارد.

در نشست بعد از ظهر کنفرانس مشترک مرکز پژوهش‌های استراتژیک اقتصادی و انرژی بحرین و انستیتوی مطالعات دفاعی سلطنتی بریتانیا در هتل سوئتل بحرین، جلسه بسته است.

به عبارت دیگر به جز شماری از شرکت‌کنندگان در جلسه بامدادی که باز و حضور خبرنگاران و علاقمندان آزاد بود، حالا فردی در داخل سالن حضور ندارد.

حدوداً سی و پنج تن هستیم که در جمع ما، هم شاهزاده بحرینی حضور دارد، هم سفیران دولت‌های بزرگ، هم آدمیرال آمریکائی (که نیابت فرماندهی ناوگان پنجم را دارد) و در کنار دریادار انگلیسی نشسته است.

بانوئی از روسیه حضور دارد که منطقه را به خوبی می‌شناسد و در کنارش دیپلمات و پژوهشگر چینی، نمایندگان نیز از کشورهای عضو شورای همکاری‌های خلیج (فارس) حاضرند.

محور همه بحث‌ها از بستر نگرانی‌ها از یک جنگ ویرانگر سرچشمه می‌گیرد. جنگی که در کلام بعضی از حاضران، اگر روال رویدادها در مسیری جریان یابد که سید علی آقای نایب امام زمان هدایت‌کننده آن باشد، اجتناب‌ناپذیر است. چقدر دلم می‌خواست نمایندگان رهبر رژیم و رئیس جمهوری‌اش نیز در جلسه حاضر بودند تا در بازگشت حضرت آقا را از خواب و خیال بیرون آورند.

تا آنجا که خبر دارم، سپاه طرحی را به خامنه‌ای ارائه داده است که از الف تا یای آن بر خیال و رویا استوار است و نتیجه آن بدون شک ویرانی آمریکا و اسرائیل نخواهد بود. طرح رژیم بر اساس «مُسلماتی» ارائه می‌شود که از پایه غلط و ناشی از

تصویری هول‌انگیز و فاجعه بار از حمله نظامی به ایران!

در نشست مرکز پژوهش‌های استراتژیک در بحرین تصویری از یک جنگ ویرانگر ایران را، اجتناب‌ناپذیر دیدم!

ملت‌مسانه دست به دامان «جمهوری اسلامی» می‌شوند!

اینجاست که مقام معظم رهبری جهاد اکبر را اعلام می‌کنند و از جاکارتا تا تیمبوکتو سلحشوران اسلام ناب‌گوش به فرمان ولی امر، نبرد نهائی برای محو صهیونیسم و استکبار را آغاز می‌کنند.

یا اینکه آمریکا ناچار به تسلیم و پذیرش شرایط جمهوری اسلامی می‌شود و ایران اسلامی به عنوان ابرقدرت منطقه حضور خود را فراتر از همه قدرتهای منطقه تثبیت می‌کند.

این خیالات و اوهام در برابر طرح‌هایی که برای ویرانی ایران آماده شده، نشانه جهل و بی‌مسئولیتی رژیمی است که بالاترین مقام

خیماره‌های ۴۳۳ میلیمتری نازعات و نور، مورد حمله قرار می‌دهد.

دشمن وحشتزده از واکنش نیروهای مسلح جمهوری اسلامی، یا ابعاد جنگ را گسترش می‌دهد که در این صورت، دلاوران اسلام خانه دشمن را در چهار سوی منطقه به آتش می‌کشند و همزمان برادران و خواهران مسلمان علیه شیطان بزرگ و طفل حرامزاده‌اش اسرائیل و نوکران منطقه‌ای استکبار به پا می‌خیزند و سفارتخانه‌ها و مراکز حضور آمریکائی‌ها و اذنباشان را مورد حمله قرار می‌دهند.

محشر کبرا به پا می‌شود، رژیم‌های وابسته به غرب یا سرنگون می‌شوند و یا چنان متزلزل که

عدم درک طراحان از نوع رویارویی احتمالی است. طراحان سپاه، به این پیش فرض اعتقاد دارند که حمله نظامی اسرائیل با و یا بدون آمریکا، شامل یک سلسله بمباران هوائی ده پانزده نقطه در اصفهان و نطنز و قم و تهران خواهد بود. سپاه بلافاصله دست به کار می‌شود و با شلیک یکمصد تا یکمصد و پنجاه موشک دوربرد و کوتاه برد، هدف‌هایی را در اسرائیل، کویت، قطر، امارات متحد عرب، بحرین و در صورت تکرار حملات دشمن، عربستان سعودی و عراق را مورد حمله قرار می‌دهد.

همزمان حزب‌الله از جنوب لبنان، شمال و مرکز اسرائیل را با موشک‌های والفجر، رعد، و

نظامی‌اش بادویست کیلو وزن، «سرلشگر سردار بسیجی» با ۱۱ سال تقدم بر عالی‌ترین مقام نظامی «سرلشگر صالحی» و «سرلشگر عزیز جعفری» و... در میزگرد تلویزیونی ادعا می‌کند: «در خلال حمله اسرائیل به لبنان سربازان اسرائیلی شکایت پیش فرماندهان خود بردند که ما قادر به جنگ نیستیم چون در برابر خود مردانی سپیدپوش شمشیر به دست را داریم که بر اسب سپید سوارند و بی‌محابا به قلب لشکر ما می‌زنند و هرچه تیر به آنها می‌زنیم کارگر نیست اما آنها با هر ضربه شماری از ما را به قتل می‌رسانند»!!!

گوینده تلویزیون که با حرف‌های سرلشگر پاسدار حسن فیروزآبادی نیم لبخندی به لب دارد، در تأیید ژنرال (البته با چاشنی از طنز) می‌گوید: آمریکایی‌ها، بر همین مبنا فیلم «اسکلت» را ساختند!! ژنرال خوش گوشت سید علی آقا هم سر تکان می‌دهد که بله بله البته، حدیث معتبری داریم که می‌گوید دشمن از شیوه‌ها و دانش ما بهره می‌برد و علیه خود ما، از داشته‌های ما استفاده می‌کند!؟

با این نوع سرداران سلحشور، سید علی آقا می‌خواهد به جنگ قدرتهائی برود که امام‌زمان را قبول ندارند اما در عرصه تکنولوژی به جائی رسیده‌اند که قادرند ظرف چند ساعت با از کار انداختن سیستم ارتباطات بین نیروهای مسلح ما، کاری‌کنند که نه مشک‌های نایب امام‌زمان به کار آید و نه توپ و تانکشان. زیر دریائی‌های غدیر که هیچ، حتی «کیلوکلاس»‌های روسی نیز شکار تکنولوژی برتر و آتش قدرتمندتر آمریکای جهانخوار و اسرائیل خواهند شد.

طرح‌های پیشگیرانه و سپس ضربتی پنتاگون در یک نبرد نابرابر احتمالی، دستاوردهای پنج نسل از ایرانیانی را که با آرزوی سربلندی و پیشرفت کشورشان از جان مایه گذاشتند به باد خواهد داد. یکبار نه، ده بار نوشته‌ام که «محمد قائد» وقتی نوشت صد سال بر ویرانه‌های «ری» اشک خواهیم ریخت از یک واقعیت می‌گوید.

راستش برای نخستین بار پس از دیدار اخیرم از حاشیه خلیج فارس، وحشت کردم. کتاب خاطرات و خطرات مخبر السلطنه هدایت، یادداشتهای سلیمان بهبودی، سفرنامه خوزستان و مازندران رضاشاه به قلم موشکاف بهرامی، یادداشتهای علم، منوچهر فرمانفرمائیان و دهها گزارش سالهای سازندگی ایران را باید دوباره بخوانیم تا دریابیم به گفته نادر ابراهیمی، برای آنکه ایران سرفراز و آزاد و آباد باشد «چه خطرها» کرده‌ایم و چه رنج‌ها کشیده‌ایم.

حالا مشتی مجنون مالیخولیا زده، بر آنند که حاصل رنج‌ها و تلاشهای مردان و زنان ایرانی را از صدر مشروطه تا امروز فدای جاه طلبی‌ها و حماقت خودکنند. مطابق یک گزارش پنهانی که در جلسه بحرین به آن اشاره می‌شود بین ۲۸۰ تا ۴۰۰ هدف نظامی، اتمی، اقتصادی شامل فرودگاه‌ها، بندار، ایستگاه‌های بزرگ راه آهن،

ورق بزنید

با فیلم پسرم هزار سال نیرو گرفتیم!

کاش همه فرزندان ایران فرصتی داشتند تا قابلیت‌های خود را نشان دهند!

شب عاشقان بیدل!

شب اسکار به شهر فرشتگان می‌رسم. تصویر اصغر فرهادی نه فقط صفحه جعبه تماشا، بل همه جهانم را پر کرده است. برای او شادم، برای سینمای میهنم و برای لیلا، آن شب که علی حاتمی در شفاخانه لندن، در دیدار آخرین با همه دردش گریست که حالا تکلیف زری و لیلا چه می‌شود؟ باور نداشتم که روزی دختر نازنینش که در «کمال الملک» نقش کودکی نقاش را بازی کرد و در «دل شدگان» شهزاده رمیده از قصر دولمه باغچه سلطان عثمانی را ارائه داد، در مراسم اسکار حاضر شود و تحسین میلیون‌ها بیننده را در سراسر جهان برانگیزد.

فرهادی همانگونه که باید و شاید، سخن گفت. آن سکو جای شعار سیاسی دادن نبود. لابد بعضی‌ها انتظار داشتند او نیز مثل من سید علی آقا را محکوم کند. اما او زیبایی و عشق و فرهنگ را، و ساکنان خانه پدری را، تجلیل کرد و همین گفته‌ها، نفی ولایت سیاهی بود که دشمن زیبایی و فرهنگ و آزادی است.

من اما برای دیدن اسکار به اینجا نیامده‌ام که در لندن هم، جعبه تماشا را داشتم با این تفاوت که مراسم را در اینجا از آغاز شب تماشا می‌کنم و در خانه تبعید سی ساله، در سحرگاهان.

مراسم من شامگاه چهارشنبه است. همه گاه در این زاویه از سیاست نوشته‌ام و همه گاه از دیگران، این بار اما از فرزندم می‌نویسم که مرا به این سو کشانده است. چهارشنبه شب، طبق رسم و شیوه هالیوود، شب فرش قرمز نخستین فیلم بلند سینمایی پسرم با عنوان «پروژه ایکس» است که برای کمپانی برادران وارنر ساخته است.

از کودکی WB بزرگ برادران وارنر را بر پرده سینما دیده‌ام، حالا اما از برکت حضور فرزند در جمع کارگردانان این کمپانی میهمان مدیر این کمپانی هستیم. در برابر «چاپینیز تیاتر» محشر کبرا برپاست. یک هزار میهمان به این مراسم دعوت شده‌اند. همه به نوعی درکار سینما، هنرپیشه، کارگردان، تهیه‌کننده، روزنامه‌نگار و دهها دوربین و میکروفن و فلاش پشت فلاش. به یاد می‌آورم روزی که به غربت رسیدم، «نیما» ی یک ساله، در کنار «نوید» دو ساله و «امید» شش ساله‌ام همه دغدغه من و شریک زندگیم بودند که اینهمه سال همه زندگی و هم‌و غمش خلاصه در این سه تن شده بود.

از اتومبیل که پیاده می‌شویم، نیما در حصار دوربین‌ها و خبرنگاران گم می‌شود اما همه جا به ما اشاره می‌کند که از لندن آمده‌ایم تا در شب او، شریک باشیم. تهیه‌کننده فیلم که خود پیش از این فیلم موفق «هنگ اوور» را کارگردانی کرده، به ما خوشآمد می‌گوید و از صبر و ذوق و فروتنی فرزندم «نیما» می‌گوید و اینکه آرزو می‌کند فیلم در روز جمعه که اکران عمومی می‌شود تا یکشنبه ۱۵ تا ۲۰ میلیون دلار فروش کند. در این صورت خیالتان از آینده «نیما» جمع جمع باشد.

تجربه دوست داشتنی!

یادم هست روزی که نیما پس از دبیرستان گفت می‌خواهد برای تحصیل هنر به «سنت مارتین» مهمترین کالج هنر لندن برود با همه دلم او را تشویق کردم. تجربه کوتاهی در سینما داشتم، نوشتن چند سناریو و دستیاری کارگردان در فیلم «مردان سحر» که دکتر اسماعیل نوری علاکارگردان آن بود. سینما همه گاه برای من بهترین وسیله برای تأمل و اندیشیدن و تأثیرگذاری بوده است. آیا می‌توانیم تأثیر «پدرخوانده» کاپولا، «یکی بود

یکی نبود در آمریکا»، «آمریکا آمریکا» ی الیا کازان، «مرد آرام» جان فورد، «توپاز» هیچکاک، «شکوه علفزار»، «برباد رفته»، «سینما پارادیزو» و دهها فیلم دیگر خارجی که بیشتر آنها را با دوبله‌ای درخشان به فارسی دیده‌ایم و فیلمهای گلستان، کیمیائی، مهر جوئی، حاتمی، مخملباف، قبادی، پناهی، تبریزی، میلانی، فرهادی و... در سینمای ملی بر زندگیمان، حرف زدنمان، رفتارمان و... را انکار کنیم.

نوارهای فیلم در زندگیمان، آن گونه که در فیلم درخشان «سینما پارادیزو» و اثر به یاد ماندنی محسن مخملباف «ناصرالدین شاه، آکتور سینما» مشاهده کردیم در نگاه هر یک از ما ثبت لحظاتی است که بعضاً با ما ارتباط ویژه روحی و معنوی پیدا کرده و می‌کنند. با این لحظات زندگی می‌کنیم، تجربه دوست داشتنی را مرور می‌کنیم. رویا می‌بینیم، و گاه البته کابوس.

هزار سال نیرو گرفتیم!

پس از مصاحبه‌ها و برق فلاش‌ها، سرانجام به داخل سالن مجلل سینما می‌رویم که چندین دهه شاهد مراسم افتتاح فیلمهائی بوده است که بعضاً در جان و جهان ما جای گرفته‌اند.

در حاشیه سینما در پیاده‌رو خیابان، اثر دست و امضای مهمترین مشاهیر هنر هفتم بر سنگفرش نقش بسته است. از روی امضای آنها رد می‌شویم. آنها که خاکستر شده‌اند و هنوز دیدنشان بر پرده سینما، یکی دو ساعتی، همراه و همسفرشان می‌شویم. فروغ گفته بود «تنها صداست که می‌ماند» با تصویر سینمایی اما هم صدا را داری و هم چهره‌ها را.

وقتی «مریلین مونرو» یا «براندوی» بزرگ را بر پرده سینما می‌بینی، با «جون کرافورد» و «اسپنسر ترپسی» و «کاری گرانٹ» و «ویوین لی» همسفر می‌شوی، باور نداری که آنها دیگر در این دنیا نیستند و به هفت هزار سالگان پیوسته‌اند.

دو ساعت با همه خنده‌های گاه دیوانه‌وار همراه است. فیلم «نیما» آمیزه‌ای است از موسیقی و جوانی در همه ابعادش و رقص و طنز. سه دوست ۱۷ ساله، در غیاب پدر و مادر یکی از آنها که برای شب سالروز ازدواجشان به سفری کوتاه می‌روند و این شب در عین حال تقارن با تولد فرزندشان دارد، مصمم به برگذاری یک پارتی کوچک در خانه خالی می‌شوند. تعدادی از همکلاسی‌ها را دعوت می‌کنند اما خبر پارتی همه‌گیر می‌شود و ۱۵۰۰ تن در آن شرکت می‌کنند. آنچه در خانه می‌گذرد، یک ساعت و نیم جوانی و شور و خنده و البته فاجعه برای پدر و مادری است که در بازگشت با خانه ویران شده روبرو می‌شوند.

آرزوی تهیه‌کننده در پایان سه روز اول فیلم نه تنها تحقق پیدا می‌کند، بلکه فروش از مرز انتظار فراتر می‌رود و در هالیوود این مهمترین مسأله برای ادامه‌کار و رسیدن به یک جایگاه مطمئن و پایدار است.

هزار سال نیرو گرفته‌ام. لحظات زندگی سه دهه غربت - و فرزندان را به دندان کشیدن - پیش روی من است. یک لحظه به یاد فرزندانم در خانه پدری هستم. آنها که حتی خنده را بر لبانشان قیچی می‌کنند. ای کاش همه آنها فرصتی را داشته باشند که فرزندان ما در بیرون از خانه پدری یافتند تا قابلیت‌های خود را عرضه کنند.

اگر علی حاتمی مانده بود لابد با دیدن لیالایش در مراسم اسکار همانقدر احساس شادمانی و سربلندی می‌کرد که من به دیدن نیما در برابر «چاپینیز تیاتر» داشتم. «ع-ن»

ای کاش نمایندگان رژیم در جلسه حاضر بودند تار هبر و سپاه را از خواب و خیال‌های پوچ بیرون آورند!

منطقه‌ای تعامل با یک ایران پاره پاره آسانتر است و من بامشاهده تماسهایی که بین بعضی از دولتها و شماری از نوکران الهام علی اوف و شیخ شخبوط‌ها و... در جریان است کاملاً آگاهم که سناریوی تجزیه ایران در صورت بروز جنگ به اجرا در خواهد آمد.

با آنچه به اشاره آوردم این واقعیت قابل انکار نیست که امروز شخص ولی فقیه و ذوب شدگان در حضرتش هم می‌توانند عامل تجزیه یا عبور ایران از خطر ویرانی و تکه تکه شدن باشند.

اگر سید علی خامنه‌ای ذره‌ای مهر به میهن و سرنوشت مردمانش و نسل‌های آینده داشته باشد خود وسیله به گور سپردن ولایت فقیه و رهائی ایران از چنگ منفورترین و ضد ایرانی‌ترین رژیم را فراهم خواهد کرد.

دوستی می‌گفت چرا تعلیق به محال را عنوان می‌کنی. گفتم، اشکالی در تکرار آنچه در آغاز ولایت سید علی آقا در نامه‌ای سرگشاده به او نوشتم و سپس در ابتدای ریاست جمهوری خاتمی بار دیگر عنوان کردم نمی‌بینم. همه آنها حتی سید علی آقاممکن است در لحظه‌ای دچار تحول روحی شوند. گویانکه اگر سید شایستگی این تحول را داشت مضحکه روز جمعه را انتخابات نمی‌خواند و ادعای مشارکت ۶۴ درصدی از رأی دهندگان را از زبان وزیر کشورش نمی‌کرد.

به خیابانها بریزند و خواستار سرنگونی رژیم شوند. در این صورت باز دو حالت محتمل است، نخست آنکه رژیم هم چون رژیم بعثی سوریه با همه قدرت به جان مردم بیفتد و از کشته پشته بسازد. درگیری‌ها مدتی طولانی ادامه پیدا کند و جامعه جهانی اقدامات حادی را علیه رژیم به اجرا در آورد. و رژیم سرانجام زیر فشار جامعه بین‌المللی از پا در آید. در این صورت اگر بدیلی در کار نباشد فردای سقوط رژیم به هیچ روی روشن و امیدوارکننده نخواهد بود.

حالت دوم پیوستن سپاه و ارتش به مردم و یا اعلام تشکیل ایران آزاد در کردستان توسط حزبهای دمکرات و کردستان و پیوستن آزادیخواهان به آنها و حرکت به سوی تهران است. به اعتقاد من کردستان در هر حرکتی برای رهائی ایران همان نقشی را خواهد داشت که آذربایجان در جنبش مشروطیت داشت.

۳- جنگی ویرانگر در بگیرد، ایران ویران شود، در هر گوشه‌ای دسته‌ای به پا خیزند و گریه نشسته به دیوار آسیا را تکه تکه کنند. برای خیلی از قدرتهای

اعلامیه‌ای صادر می‌شود که مقام معظم در حین بازدید از دانشگاه پدافند ملی توسط فردی که ارتباطش با «منافقین» و یا محاربین کشف شده مورد حمله قرار گرفته و با رگبار گلوله راهی روضه رضوان شدند و به امام اعلی الله مقامه پیوستند. چند روز عزاداری و نعل کشی و پخش تصویر مجتبی در حال گریه و مصطفی در حال غش و ضعف، دفتر ولایت فقیه را مختومه می‌کند.

اصلاح طلبان ضمن اعلام حمایت از شورای نظامی، همکاری با شورا در گسترده‌ترین شکل ادامه می‌دهند و دکتر محمد رضا خاتمی در مقام وزیر خارجه دولت موقت راهی آمریکا می‌شود و در ملاقاتی با خانم کلینتون، پایان بیش از سه دهه دشمنی بی‌دلیل و عداوت بین دو کشور را اعلام می‌کند. ایران می‌تواند با این سناریو، از خطر جنگ برهد و در عین حال پروسه تدریجی گذار به رسیدن نوعی نظام ترکی مظهر نیمه دمکرات را آغاز کند.

۲- جنبش سبز در ابعاد گسترده احیا شود و در فردای سرنگونی رژیم بشار اسد در سوریه، مردم

پلها، کارخانه‌های صنعتی بزرگ و... در نخستین ساعات آغاز حمله احتمالی به ایران توسط موشکهای کروز و موشکهای سنگر و دیوار شکن که تا عمق ۵۰ متری زمین نفوذ می‌کند ویران خواهد شد. با از کار افتادن نظام ارتباطاتی الکترونیک، حتی یک موشک اسلامی ره به هدف نخواهد برد.

سردار حسن فیروز آبادی با همه وزنش، چنان کودکان یتیم لاید بر سر قبر امامش سر به دیوار خواهد کوفت چون سوراخی که او هیکل خود را در آن فرو کند، پیدا نخواهد کرد.

سید علی آقا را لاید به کاخ ملک آباد در مشهد و یا قصر نوشهر و یا خانه‌ای امن در یالقوز آباد منتقل خواهند کرد و هزاران کشته و زخمی از نبرد نابرابر به جا خواهد ماند.

آنسو با اولین شلیک موشک حزب الله علیه اسرائیل، آقای ایهود باراک بی‌ملاحظه از واکنش جهانی فرمان ویرانی لبنان را صادر خواهد کرد و عروس خاور میانه بار دیگر در خون و ویرانی خواهد نشست. دیگر «رفیق حریری» در کار نیست تا به بازسازی لبنان بپردازد.

سه گزینه برای ایران!

این تصاویر را عرضه می‌کنم تا آنهایی که هنوز قادر به جلوگیری از فاجعه جنگ هستند به خود آیند. کسی از ایران برایم نوشته است، شمار کثیری از فرماندهان سپاه و ارتش مثل شما نگران رویارویی نظامی با اسرائیل و آمریکا هستند. حتی بحث‌هایی بین شماری از آنها در جریان است که هدف آن یافتن گزینه‌ای برای رهائی از شر جنگ و ویرانی است. پیش روی ماسه‌گزینه و جود دارد که در کنفرانس‌ها و نشست‌های در بسته به آن اشاره می‌شود.

۱. سپاه در یک حرکت ضربتی قدرت را به طور کامل در دست گیرد. کسی مثل عزیز جعفری یا محمد باقر قالیباف، یا یحیی رحیم صفوی، غلامعلی رشید و... اعلامیه شماره یک را از رادیو تلویزیون قرائت کند. شورای موقت نظامی (مثل مصر) دولتی را به ریاست میر حسین موسوی که مشروعیت انتخاباتی نیز دارد، مأمور اداره امور تا برگزاری یک انتخابات آزاد کند. شورای نظامی با اعلام پذیرش پیشنهادات آژانس بین‌المللی انرژی اتمی، و کشورهای ۵+۱ آمادگی برای گفتگو با آمریکا را اعلام می‌کند. سرنوشت سید علی آقا نیز می‌تواند به دو صورت تعیین شود، نخست آنکه شورا اعلام کند مقام معظم رهبری به علت سکنه قلبی یا به لقاء الله پیوسته و یا در حال پیوستن است و به علت شرایط حساس کشور موضوع ولایت فقیه فعلاً تا تشکیل مجلس مؤسسان به حال تعلیق در می‌آید و یا آنکه

To order:
www.filmexmedia.com
 818 988 4422



برزوه فرهادوندی

و پامی بیکریکی دی بی تا غارت نمیری یک ملت
 نامیکیک اندیشه‌ها و برآفتابان که تکیه
 آید به باد و آتش این جنگ به صلح و پیروزی

تألیف و اجرا: فریدون فرح اندوز
 تهیه کنند: بهرام اخوان
 طرح: سعید و سعید

هر کتابی جهان مستند لفظاً گوشت می‌پزند به این جنگ را
 در دست یک مباحثه پیش از نقطه تعویض حال به وقت مطایع آغاز کنید
 تا نوروز را در کنار هم چشت بگذرانید.

دوباره مید، دوباره سرو
 دوباره سلام، دوباره درو



داریوش باقری



بعضی حرف ها

- مهم نیست که چه اندازه می بخشیم بلکه مهم این است که در بخشایش ما چه مقدار عشق وجود دارد.
- وسعت دوست داشت تن همیشه گفتنی نیست، گاه ننگه است و گاه سکوت ابدی.
- شاید کسی که روزی با تو خندیده است را از یاد ببری، اما هرگز آن را که با تو آشکر ریخته است را فراموش نخواهی کرد.
- توانایی عشق ورزیدن، بزرگ ترین هنر جهان است.
- اگر بتوانی دیگری را همانطور که هست بپذیری و هنوز عاشقش باشی، عشق تو واقعی است.

تخمه شکستن جلوی تلویزیون!

چند سال پیش یکروز جلوی تلویزیون دراز کشیده بودم، فوتبال نگاه می کردم و تخمه می شکستم! ناگهان پدر و مادرو آجی بزرگ و خان داداش سرم هوار شدند و فریاد زدند که: - ای عزب اقلی! ناقص! بدبخت! بی عرضه! بی مسئولیت! پاشو برو زن بگیر!

رفتم خواستگاری؛ دختر پرسید: - مدرک تحصیلی ات چیه؟ گفتم: دیپلم تمام! گفت: بی سواد! امل! بی کلاس! ناقص العقل! بی شعور! پاشو برو دانشگاه

رفتم چهار سال دانشگاه لیسانس گرفتم برگشتم؛ رفتم خواستگاری! پدر دختر پرسید: خدمت رفتی؟ گفتم: هنوز نه!

گفت: مردنشدی نامرد! بزدل! ترسو! سوسول! بچه ننه! پاشو برو سربازی!

رفتم دو سال خدمت سربازی را انجام دادم برگشتم؛ رفتم خواستگاری!

مادر دختر پرسید: شغل چیه؟ گفتم: فعلا کار گیر نیاوردم!

گفت: بی کار! بی عار! انگل اجتماع!

تن لش! علاف! پاشو برو سرکار! رفتم کار پیدا کنم؛ گفتند: سابقه کار می خواهیم!

رفتم سابقه کار جور کنم؛ گفتند: باید کار کرده باشی تا سابقه کار بدهیم!

دوباره رفتم کار کنم؛ گفتند: باید سابقه کار داشته باشی تا کار بدهیم.

برگشتم؛ رفتم خواستگاری؛ گفتم: رفتم کار کنم گفتند سابقه کار، رفتم سابقه کار جور کنم گفتند باید کار کرده باشی!

گفتند: برو جایی که سابقه کار نخواهد!

رفتم جایی که سابقه کار نخواستند.

گفتند: باید متاهل باشی!

برگشتم؛ رفتم خواستگاری؛ گفتم: رفتم جایی که سابقه کار نخواستند گفتند باید متاهل باشی!

گفتند: باید کار داشته باشی تا بگذاریم متاهل شوی!

رفتم؛ گفتم: باید کار داشته باشم تا متاهل بشوم!

گفتند: باید متاهل باشی تا به تو کار بدهیم.

برگشتم؛ رفتم نیم کیلو تخمه خریدم دوباره دراز کشیدم جلوی تلویزیون و فوتبال نگاه کردم ...!

دختره میره پیش ملای محلشون و میگه: من گناه کردم ملا میگه: چیکار کردی؟ دختره میگه: من به یک مرد گفتم لعنت بر پدر و مادرت!

ملا میگه: آخه برای چی؟ دختره می پرسه: آخه دستشو گذاشته بود رو پام.

ملا دستشو میگذارد رو پای دختره، میگه: اینطوری؟ دختره میگه: آره.

ملا میگه: دخترم آخه آدم که واسه همچین کاری به کسی نمیگه لعنت بر پدر و مادرت!...

دختره میگه: آخه پدر بعد اون یکی دستشو گذاشت رو سینم!

ملا دستشو میگذارد رو سینه های دختره، می پرسه: اینجوری؟ دختره میگه: آره!

ملا میگه: ولی آخه اینم دلیل نمیشه که آدم به بنده

خداوند بگه لعنت بر پدر و مادرت! دختره میگه: آخه بعد لباسمو دراورد.

ملا لباس های دختره درآورد و پرسید: اینجوری؟ دختره میگه: آره!

ملا میگه: واسه اینکار هم آدم به برادر دینیش نمیگه لعنت بر پدر و مادرت!

دختره میگه: آخه بعد اونکاری که توده فرمان خداوند ممنوع کرده زن و مرد نا محرم باهم بکنند رو با من کرد!

ملا «همان کار» را با دختره می کند و می پرسد: این ریختی؟! دختره میگه: بعله! باز ملا میگه: ولی آخه این هم دلیل نمیشه که آدم به یکی از اشرف مخلوقات بگه لعنت بر پدر و مادرت!

دختره میگه: ولی پدر، آخه طرف «ایدز» داشت!

ملا میگه: ای لعنت بر پدر و مادرش!

آخرین نگاه و خدا حافظی!

× به آنهایی فکر کن که هیچگاه فرصت آخرین نگاه و خدا حافظی را نیافتند.

× به آنهایی فکر کن که در حال خروج از خانه گفتند: - «روز خوبی داشته باشی!» ولی هرگز روز شان شب نشد!

در انتظار مادر

به بچه هایی فکر کن که گفتند: - «ماما زود برگرد!» و اکنون نشسته اند و هنوز انتظار می کشند!

فرصت دوستی

به دوستانی فکر کن که دیگر فرصتی برای در آغوش کشیدن یکدیگر ندارند! و ای کاش زودتر این موضوع را می دانستند.

غرور و خودخواهی!

به افرادی فکر کن که بر سر موضوعات پوچ و احمقانه روبه روی هم می ایستند ولی بعد «غرورشان» مانع از «عذر خواهی» می شود و حالا دیگر حتی روزه ای هم برای بازگشت وجود ندارد!

ناغافل و ناگهانی

من برای تمام رفتگانی که بدون داشتن اثر و نشانه ای از مرگ، ناغافل و ناگهانی چشم از جهان فرو بستند، سوگواری می کنم.

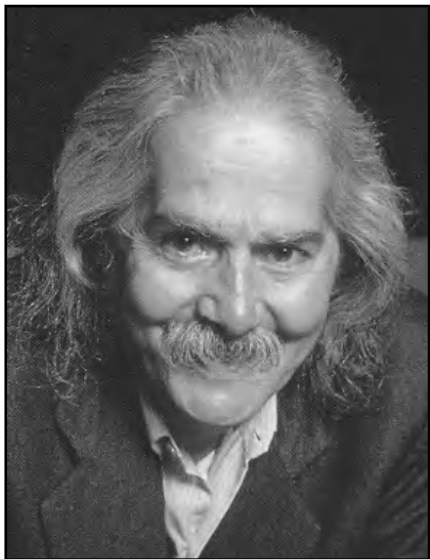
نوعی غمگین بودن!

من برای تمام بازماندگانی که غمگین نشسته اند و هرگز نمی دانستند که آن، آخرین لبخند گرمی است که به روی هم می زنند و اکنون دلتنگ رفتگان خود نشسته اند، گریه می کنم.

قدر لحظات!

به افراد دوروبر خود فکر کنید کسانی که بیش از همه دوستشان دارید، فرصت را برای طلب «بخشش» مغتنم شمارید، در مورد هرکسی که در حقش مرتکب اشتباهی شده اید.

قدر لحظات خود را بدانید حتی یک ثانیه را با فرض بر این که آنها خودشان از دل شما خبر دارند، از دست ندهید، زیرا اگر دیگر آنها نباشند برای اظهار ندامت خیلی دیر خواهد بود.



مهدی اخوان ثالث

ساعت شهر

یادمان نمانده کز چه روزگار
از کدام روز هفته، در کدام فصل
ساعت بزرگ
مانده بود یادگار
نیک همچو داستان دوش و دی
مانده یادمان که ساعت بزرگ
در میان باغ شهر پرغرور
بر سر ستونی آهنین نهاده بود
در تمام روز و شب
تیک و تاک او به گوش می‌رسید
صفحه مسدسش
روبه چارسو گشاده بود
با شکفته چهره ای
زیر گونه گون نثار فصل‌ها
ایستاده بود
گرچه گاه گاه
چهره‌اش اندکی مکدر از غبار بود
لیکن از فرودتر مگاک شهر
وز فرا تر فراز
با همه کدورت غبار، باز
از نگار و نقش روی او
آنچه باید آشکار بود
با تمام زودها و دیرها ملول و قهر بود

دانیال رحمانیان

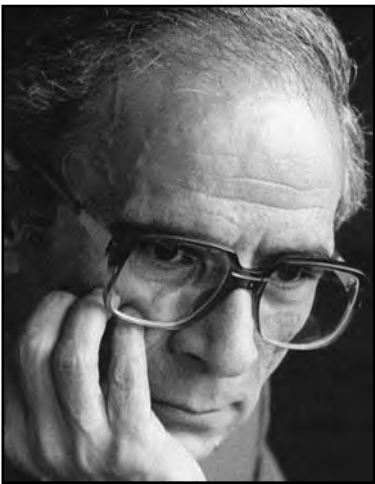
از دوست داشتن‌ها

روبه روی پنجره چشمانت
چادر می‌زنم
بی تفاوت به همه
زندگی‌ام را پهن می‌کنم
روی سنگفرش‌های خیابان
حالا یقین دارم
که کاری ندارم
جز دوست داشتن تو!

الهام پژوهان

مهربان‌تر

کاش دنیا مهربان‌تر بود
کاش از بردن من
بر شاخه هایش خسته نمی‌شد
مگر از دنیا چه توقع است؟
گل لبخند به هنگام شادی
غنچه حزن برای همدردی
کاش دنیا مهربان‌تر بود



فرح تمیمی

دست‌های تو

از قلب من که دشت بزرگی ست
- دشتی برای زیستن باغ‌های مهر -
غم با تمام تیرگی اش کوچ می‌کند

در نور پاک صبح
اندام من ز خواب گران
می‌شود تهی در دست‌های من
گویی توان گمشده‌ای یافت می‌شود

از قلب من که دشت بزرگی ست
- دشتی برای زیستن باغ‌های مهر -

اینک گیاه دوستی جاودانه‌ای
سر می‌کشد ز نور توان بخش آفتاب
آوند این گیاه پر از خون آشتی ست

من این گیاه را

تا بارور شود

با نوگیاه دوستی دست‌های تو

پیوند می‌زنم

سیمین بهبهانی

کز گزندگان نبندیشم



چیزی برای گفتن نیست
آه از لبان خاموشم
یا هست و بسکه بسیار است
شد گفتنش، فراموشم

چیزی برای گفتن هست
اما چگونه باید گفت؟
چون قلوه سنگ در انبان
باری نهاده بر دوشم

در بازگشت نادانی
بس گفته‌ی پریشان هست
بس یاه‌ها که همچون تیغ
بگسسته پرده‌ی گوشم

ما وارث خرد بودیم
آگه ز نیک و بد بودیم
فرّ و شکوه یزدانی
کی می‌شود فراموشم

بس ناروا که می‌بینم
عین خطاست آیینم
دیگر که می‌دهد یاری
جز ایزد خطاپوشم

بند و عذاب و کشتار است
مژگان ابر خونبار است
زین رو چو آب بر آتش
آشفته‌وار می‌جو شم
سرشار همت خویشم
کز گزندگان نبندیشم

گر سخت سخت می‌گیرند
من بیش بیش می‌کوشم

از شعر، آتشی دارم
بگذار بر ستم بارم
بگذار شعله برخیزد
از این لبان خاموشم

۱۸ مرداد ۱۳۸۹

نیلو فر صمدیان

شعرهایم

این روزها کاغذها
به شعرهایم می خندد
و شعرهایم خجل و شرمگین
جای خالی تو را می نگرند.



پرویز خائفی

مرد بی نام

نام من
نام مرد تنهایی است
که در آئینه نیز پیدا نیست

نام من
نام مرد بی نامی ست
که نمی داند و نداند کیست
گرچه رهپوی روزگاران است
بُرد ره که روزگاران نیست
در غم دیگران
تپید و نشست
با دل دیگران شکفت و شکست
لیک در خویش بود و در خود
زیست
لیک، در خود تپید و در خود
زیست
مرد بی نام و سایه ام، اما
به کجا می روم
چرا، رازی ست



ترانه سهراب (خلعتبری)

کیستم، کیستم؟!

زرافشان خورشید
پرافشان خیزاب
پله های کف
قله های آب
کله های سبز
بی انتهای آبی
گیر و دار ماسه و صدف ...
آه
کجا هستم
کجا؟
نقطه ام
هیچم
بی بُعد
درین پهنه ور
درین شگفت دامن گستر
بودم یا نبودم
هستم یا نیستم
کیستم
کیستم
کیستم
سردرگمی را
ابری شدم بی قرار
بی هیچ انتظار
در صبح بیشه زار
خود را گریستم.



حسین اکبری

سبز بمان!

سرو جوان دشت ما،
نیاز شیدایی من
طلوع سبز آرزو
به صبح رویایی من
توباغ از ظلام شب رهیده ای،
سبز بمان!
حریر گام باد را
مست طواف شاخه ها
رقص بلوغ غنچه را
بر نوک ساق لاله ها
به روشنای صبحدم ندیده ای؟
چشم بمان!
به سبز نازی چمن
سرود سبزه زار را
به شاخ پیر یاسمن
زاری تلخ خار را
به خلوت سپیده دم شنیده ای؟
گوش بمان!
جوانه ات، زمزمه ها
شکوفه ات قهقهه ها
به برگ ها، هلهله ها
سرور شید دشت ما
به پاک لحظه ثمر رسیده ای،
مست بمان
سبز بمان! مست بمان



شیرین رضویان

آوای آب

بگذار ببینم
تا بلندترین قله ی تنهایی
چقدر فاصله است؟
تا شرشر آوا
از گلوی کبوتر چاهی
تا شناوری قاصدک
بر موج نسیم های پاییزی
چقدر فاصله است؟
بگذار
تنهاسنجم را بکار بیندازم
حقیقت تنهایی
چند درجه زیر صفر است؟
ماهی قلبم زیر یخ شنا می کند
طلایی و امیدوار
و خورشید را مه زده می بیند
از پشت شیشه ی مات
و خجولانه در خویش می خندد
از گلوی کبوتر چاهی
آوای آب می آید

یک جشن ملی از آن سوی تاریخ:



دکتر ناصر انقطاع

درست است که نام نخستین روز، از نخستین ماه، در سال ایرانی، با واژه‌ی «نو» آغاز می‌شود، ولی این جشن، «کهن» ترین جشن آدمیان، و یا دست کم، «کهن» ترین روزه ایرانیان است.

ریشه‌ی نوروز، به آنسوی تاریخ می‌رسد، و از سده‌ها و هزاره‌ها می‌گذرد، بدانگونه که در گرد و خاک زمان، آغاز آن، گم شده است.

پیری است سالخورده، با نیرویی جوان، توانا و به‌گفته‌ی دیگر، جوانی است افزون بر شش هزار سال زندگی.

در جایی خواندم که به «بابانوروز» که نماد این جشن ورجاوند است، نام «پیر نمردنی» داده بود و چه زیبا و ژرف.

به هر روی، هر سال این «پیر نمر-دنی»، یا این جوان بیش از شش هزار ساله از دروازه زمان به سراغ ایرانیان می‌آید. برای او مهم نیست که ایرانی در کجای جهان است. همانگونه زمان برای او مهم نیست. جایگاه فرزندان او، در هر گوشه گیتی که باشند، مهم نیست. از آلاسکا گرفته تا برزیل و آرژانتین، از انگلستان گرفته تا مصر و لبنان، از تهران گرفته تا توکیو، در هر جا و در هر جا که یک ایرانی باشد، بابا نوروز، خوان نوروزی و هفت سین خود را پهن می‌کند، و از همیان خود، بوی گل‌های بهاری را به درون خانه‌های ایرانیان می‌پاشد، و کولباری از امید به آینده را به دل‌های آنان می‌تاباند.

این «پیر نمردنی» در گوش دل‌های ما می‌سراید که: «شما هنوز زنده هستید، و تا جاودان نیز خواهید بود، به شرط این که مرا، و آیین‌های مرا فراموش نکنید و شناسنامه

جوانی با بیش از شش هزار سال زندگی!

- این «پیر نمردنی» همیشه نگران فرزندان خود است؟
- در هر جای جهان که تنها یک ایرانی، زندگی کند، بابانوروز، خوان نوروزی و هفت سین خود را پهن می‌کند!

رسید، و چیرگی یونانیان را بر سرزمین فرزندان خود دید، و دود آتش تخت جمشید، چشم‌هایش را سوزانید، دل استوار داشت که فرزندانش بیکار نخواهند نشست، چندی نگذشت، که به هنگام فرارسیدن بهار، ایران را دوباره از آن فرزندان دلاورش دید و شادمان و امیدوار، به پهنه‌ی زمان رفت.

خورده و بارها افتاده و برخاسته است. بر این پایه، «پیر نمردنی ما» نیرنگ‌های گوناگونی را از بازی‌های زمان و تاریخ آزموده است. ولی خود تنها یک رنگ در جامعه دارد. رنگ سپید، رنگ ایران، و رنگ فرهنگ ایران.

هنگامی که در آغاز بهار بیش از بیست و پنج سده پیش به دروازه‌های ایران

گنجینه‌ی مغزش نهفته دارد، و از کرانه‌های ناپیدای زمان می‌آید از جایی که دست تاریخ هم به آنجا نرسیده است. و چه درست گفته‌اند که: «او، نمی‌میرد، و تا پایان ناپیدا زنده خواهد ماند»

روشن است که در این درازای بی‌آغاز، رنج‌ها کشیده، تلخی‌ها چشیده، دشواری‌ها دیده، سیلی‌ها

فرهنگی تان را از دست ندهید!» بابانوروز می‌آید. همه ساله می‌آید تا به مابگوید که از پس رویدادهای بنیاد برانداز، و تند آب‌های ریشه‌کن تاریخ، من هنوز سربلند، و استوار مانده‌ام. شادی کنید و امیدوار باشید که شادی و امید، راز ماندگاری و پیشرفت است. پیر نوروزی ما، یادها و یادگارهایی را در

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

زمان شایسته هستیم. سپس، آنگاه که این زمان فرا برسد، چنان سیلی ای به گوش ستمگر و بیگانه و بیگانه گرای می‌زنیم، که سر از پای ناشناخته بگریزد، و یاسرگرنش در برابرمان فرود آورد. ما، فرزندان «پیر نوروزی» هستیم. و هنگامی که پای خوان «هفت سین» می‌نشینیم گویی کورش‌ها، داریوش‌ها، بابک‌ها، مازیارها، یعقوب‌ها، نادرها، و ... و ... در کنارمان نشسته‌اند. به آنها می‌نازیم و از رفتارشان می‌آموزیم، و از این‌که فرزند شایسته‌شان هستیم به خود می‌بالیم. نوروز را گرمی می‌داریم. ایران را گرمی می‌داریم. فرهنگ ایرانی، زبان ایرانی، ادب ایرانی، رفتار ایرانی و اندیشه‌ی ایرانی را پاس می‌داریم. زیرا تا ایران هست، ما هستیم، و تا ما هستیم، ایران هست. نوروز بر همگان خجسته باد

خواست. و باز آیین‌ها را برپا کرد. و باز آوای شادی و پیکوبی، پهنه‌ی ایران را لرزاند. ایرانیان به خوبی و از بن اندیشه، این جوان شش هزار ساله و این پیرمرد نمردنی را می‌شناسند و نشان داده‌اند که در، درازای زمان، یاهوهای گفتارهایی چون خمینی، یا امام محمد غزالی یا بدیع الزمان همدانی و یا مرتضا مطهری را به زباله دان تاریخ ریخته‌اند. آنان باور دارند که «بابا نوروز» یک ایرانی راستین، یک آریایی، یک ایرانی نژاد، و بهتر بگوییم نژاده‌ترین ایرانی تاریخ است. خداوند او را رنج پذیر، شکیب، استوار، امیدوار و نیرومند آفریده است، و این سرشت را به همه‌ی ما ایرانی‌ها داده است. همه‌ی ما، رنج پذیریم. با زمانه نمی‌ستیزیم. شکیب هستیم و با ناخواسته‌ها می‌سازیم ولی امید خود را از دست نمی‌دهیم و به دنبال

باز، چهارده سده‌ی پیش، بهار خونین سرزمینش را در زیر پای شتران تازی دید، و باز هم شاد و امیدوار بود که در آینده بابک‌ها و یعقوب‌ها خواهند آمد، و ایران را به دست ایرانی خواهند سپرد. چرخش زمان، هر سال را، نومی‌کرد، و هیچگاه «بابانوروز» در روز یکم فروردین سرزدن به فرزندان خود را فراموش نمی‌کرد، تا هنگامی که باز سرزمینش را زیر سم اسبان مغول، خونین و ویران دید. دلش فرو ریخت. اشک هایش همچون باران او را خیس کرد، ولی با آوای استوار خود در گوش جان ایرانیان گفت: بچه‌های گرمی من! پدر جاودانی تان، شما را خوب می‌شناسد. دل استوار دارم که رخت‌های تکه پاره‌ی مغولان را نیز به آن سوی مرز، پرتاب خواهید کرد. و همینگونه شد. و باز ... ایرانی به پا

بابانوروز این پیر نمردنی قرن‌های طولانی است که از دروازه زمان به سراغ ایرانیان می‌آید!



HAPPY WOMAN'S DAY



شکوه میرزادگی
نویسنده، پژوهشگر

برای کسب حقوق مفقوده!

پس از وقوع انقلاب اسلامی، حدود سی سال، بخش هایی از زنان جنبش برابری خواهی، به امید «تغییری» در وضعیت زنان ایران و به امید بازگرداندن تنها بخشی از آن حقوقی که تا قبل از انقلاب به دست آورده بودند، درگیر یا به اصطلاح «کلنجار قانونی» با این حکومت بودند.

یعنی سعی داشتند که، به سبک زنان اروپا و آمریکا در اوایل قرن بیستم و از طریق مجلس، و با ایجاد تغییر قوانین کهنه یا افزودن قوانینی نوین به نفع حقوق زنان، پله پله، به گرفتن حقوق اجتماعی، سیاسی و اقتصادی خود نزدیک شوند.

در راه این تلاش مدنی، از کل زنان «اصلاح طلب» گرفته، و نیز زنان «ملی/مذهبی» و فعالانی از صفوف توده ای های بی حزب توده، یعنی کل معتقدان به حکومت اسلامی، تا بخش های کوچکی از زنان چپ مستقل و زنان لیبرال، که معمولاً مخالف حکومتی مذهبی هستند، همگی امیدوار و مطمئن در کنار هم بودند.

تحمل تحقیرها و شکنجه‌ها!

سی سال زمان کمی نیست که زنان در آن مرتب کتک خوردند، تحقیر شدند، با ناسزاها و عناوینی زشت مورد خطاب گرفتند، بازداشت‌شان کردند، به زندان رفتند، و در معرض شکنجه فیزیکی و روانی بودند. اما، همین مدت، در مقایسه با دوران های سختی که زنان حتی کشورهای پیشرفته برای به دست آوردن حقوق خود از سر گذرانده‌اند، برای دستیابی به آنچه زنان ما می‌خواستند زمان زیادی نیست.

تجربه ی زنان برابری خواه جهان، در کشورهای پیشرفته، به زنان ما نیز آموخته بود که اگر چه درهای پارلمان هایی که وضع کننده ی قوانینی تبعیض آمیز در ارتباط با مسائل مذهبی، قومی، نژادی، و جنسیتی هستند همیشه بسته است اما می توان، با صبوری و بهره گرفتن از روش های مدنی، کلید یا کلیدهایی را یافت که گشودن آن فروبستگی ها را میسر کند. کما اینکه حتی در اواسط و اواخر قرن بیستم کشورها مردمسالاری چون تونس، مصر، ایران، عراق، الجزایر، سوریه

دیواری تا نهایت آسمان‌ها برابر زنان ایران!

سی سال زمان کم نیست که زنان ایران به امید بازگرداندن تنها بخشی از حقوقی که تا قبل از انقلاب به دست آورده بودند در معرض شدیدترین تحقیرها و توهین‌ها واقع شدند، مورد زشت‌ترین خطاب‌ها قرار گرفتند، مرتب کتک خوردند، ناسزاها شنیدند، به زندان‌ها افتادند و شکنجه جسمی و روانی شدند!

نداشته باشد. در حالی که همه ی تفاوت مهم و اساسی کار در این نکته نهفته بود که درهای پارلمان یک حکومت مذهبی (چه فرمایشی و چه حتی واقعی) - به خاطر قوانین واپس‌گرا و منجمد و غیر قابل تغییری که کلیت آن را چنان ساخته‌اند - که آنگونه در بسته ای نیست که بتوان برای گشودنش کلیدی یافت. بلکه برگرداگرد اینگونه مجالس مقننه دیواری بلند و سر به آسمان کشیده ای ساخته می‌شود که نه امکان عبور از آن

نبودند.
در برابر دیواری بلند!
متأسفانه، به دلیل بی خبری از ماهیت تبعیض گذار هر حکومت مذهبی (که پس از رنسانس، و به خصوص در دوسه قرن اخیر، نمونه‌ای از آن‌ها را کسی شاهد نبوده) بزعم بسیاری از زنان کوشنده در این راه، مساله قلابی بودن مجلس شورای اسلامی هم می‌توانست چندان اهمیتی در ارتباط با ممکن بودن به دستیابی به حقوق شان

و بسیاری دیگر، که مجلس یا مجلسین فرمایشی داشتند، زنان توانسته بودند به درون مجالس آنها نفوذ کنند و به بیشترین حقوق اجتماعی خود برسند. و اگر چه نتوانسته بودند به آزادی های سیاسی دست یابند اما در قلمروهای غیر سیاسی و از نظر قانونی تقریباً امتیازات خیلی زیادی از مردهای سرزمین‌هاشان کمتر نداشتند؛ بخصوص با توجه به این نکته که در این سرزمین ها مردها نیز از آزادی های سیاسی برخوردار

انتخابات اخیر مجلس اسلامی نشان داد که کل جمهوری اسلامی، حکومتی مشروعیت از دست داده است!

وجود دارد و نه امکان بالا رفتن و برگردشتن از آن. و تا این دیوار وجود دارد کوشنده ترین و مبارزترین، چه برابری خواه یا فمینیست، چپ یا راست، چه جمهوری خواه یا پادشاهی خواه، همگی در پشت آن معطل می مانند، حتی اگر سرکوب و تحقیر نشوند.

متأسفانه، بی توجهی به این تفاوت بسیار مهم و ماهوی موجب می شود که، در ارتباط با حقوق و برابری های قانونی زنان، برخی از زنان و مردان ما، حکومت پهلوی را با حکومت اسلامی، یا یک جمهوری را با جمهوری اسلامی یکی بدانند! آن ها اتفاقاً به این اصل مهم نیز واقف نیستند که، در طول تاریخ مبارزات چند صد ساله ی زنان در جهان، همیشه زنان از طریق دولت ها و از راه تغییر قوانین توانسته اند به حقوق خود برسند. زیرا وقتی قوانین جامعه ای - چه حکومت دیکتاتوری، چه سوسیالیستی، چه راست و چه چپ - زمینی، بایبشتر زمینی، باشد امکان تغییر آنها نیز بصورت های گوناگون وجود دارد.

همگرایی جنبش زنان!

به این ترتیب، عدم درک مساله ای چنین ساده سبب شده که سی سال از زندگی بسیاری از زنان جنبش ما بجای پیش رفتن به در جا زدن و هدر دادن انرژی بگذرد. آنگونه که اگر جنبش آزادی خواهانه سبز اتفاق نمی افتاد، شاید هنوز این زن ها به خاطر ساده ترین حقوق انسانی خویش پشت دیوارهای مجلس اسلامی همچنان رفت و آمد می کردند، کتک می خوردند، تحقیر می شدند، به بازداشت و زندان می رفتند و همچنان سر جای اول خود مانده بودند.

اوج این تلاش های بی نتیجه، منظوم خواست قانونی کردن برابری حقوق زنان به دست

مسالمت آمیز به سمت تحقق نیازهای جامعه ی مدنی و به خصوص مطالبات معوق مانده ی زنان سوق دهیم».

جنبشی که پایمال شد!

در این بیانیه، اگر چه نه به طور مستقیم بلکه در گفتاری پیچیده، اینگونه بیان شده بود که اگر کاندیدایی به خواست های برابری خواهانه زن ها توجه کند مورد حمایت قشرهای مختلف مردم و این گروه از زنان قرار می گیرد: «از این رو ما، زنان و مردان ایرانی، با اعتقاد به اینکه بدون رفع تبعیض از زندگی زنان، هیچ جامعه ای به دموکراسی و عدالت - این دو آرمان همیشگی جامعه ی ایرانی - دست نخواهد یافت، از کاندیداهای ریاست جمهوری می خواهیم در سیاست ها و برنامه های خود، دو مطالبه ی اساسی ما را (که زمینه ساز تحقق مطالبات زنان در حوزه های گوناگون مندرج در جزوه ی تشریحی این ائتلاف است) مورد توجه قرار دهند». و یکی از آن خواست ها، به پیوستن دولت ایران به «کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان» مربوط می شد. یعنی خواستی که قبلاً نیز بصورت لایحه ای به مجلس اسلامی فرستاده شده و در «مجمع تشخیص مصلحت نظام»، یعنی محفل پاسداران «دیوار تا آسمان رفته ی قوانین اسلامی» به زمین خورد و پایمال شد.

دیدیم که هم آن کاندیداها، و هم طرفداران حق

طلب آن ها شکست را به سرعت تجربه کردند، و جنبش حق طلبی زنان نیز که به «جنبش آزادی خواهانه» مبدل شد - بی آن که تمام شود - با شکنجه و زندان و مرگ آزادی خواهان آرام گرفت. در واقع شاید پس از این آرامش خونزده بود که تازه بیشترین بخش های جنبش زنان ایران دریافتند که با حکومت و مجلسی چون حکومت و مجلس جمهوری اسلامی نه تنها نمی توان خواستار برابری حقوق زنان بود، بلکه نمی توان رفع هیچ گونه تبعیضی را از آن ها توقع داشت.

ایفای یک نقش تاریخی!

هرچند که هنوز هم بسیاری از اصلاح طلبان، و به خصوص طرفداران آقایان خاتمی، موسوی و کروبی با این که دولت و رهبری را (و نه البته کل حکومت را) عاری از «مشروعیت» خوانده و ادامه ی همکاری - و خواستاری هر نوع حق و حقوقی از آن راییه و همسای نادیده گرفتن خون آزادی خواهان و حق طلبان جنبش سبز اعلام کرده اند - اما، همچنان معتقد به حکومتی به نام «جمهوری اسلامی» هستند و در تمام طول سه سال گذشته نیز سعی داشته اند که «جمهوری اسلامی» را از آیت الله خامنه ای و احمدی نژاد و دولت او، و اعمال و رفتار انسان ستیزانه و ضد آزادی آن ها، جدا کرده و امکان اصلاح و نزدیک شدن اش به دموکراسی و حقوق بشر را، (از طریق رهبرانی چون خاتمی و موسوی و کروبی)، به مردمان

پارلمان مذهبی به خاطر قوانین واپس گرا و منجمد، آن گونه است که نمی توان برای گشودنش کلیدی یافت!



حکومتی مذهبی است (زیرا جنبه آگاه سازی تلاش های جنبش زنان را ستایش انگیز و مفید بود) در جریان انتخابات سال ۸۸ پیش آمد؛ وقتی که بخشی پر تلاش از زنان جنبش برابری خواهی ایران، در یک کنفرانس مطبوعاتی و نیز طی بیانیه ای با عنوان «همگرایی جنبش زنان برای طرح مطالبات در انتخابات»، از ائتلافی جدید خبر داده و اعلام کرد که: «ما مصمم شده ایم، به منظور ارائه ی بخشی از مطالبات خود و زنان سرزمین مان، با بهره گیری از فضای انتخاباتی، ائتلاف دیگری را شکل دهیم. هدف این ائتلاف صرفاً طرح مطالبات زنان است و در صدد حمایت از کاندیدایی خاص یا مداخله در حق شهروندان برای مشارکت یا عدم مشارکت در انتخابات نیست بلکه، در پرتو این کنش دسته جمعی، ما می خواهیم گفتمان «دولت/مردانه» را، که معمولاً در فضای انتخابات غلبه دارد، از راه

وعده دهند.

با این همه، و خوشبختانه، در این یکی دو سال گذشته آنها نتوانسته اند همکاری جدی هیچ کدام از بخش های جنبش زنان ایران را بر اساس این تفکر غیر واقعی بخود جلب کنند.

دو سال پیش، در آستانه روز جهانی زن، در یک سخنرانی تحت عنوان «جنبش زنان و مشروعیت زدایی از حکومت اسلامی» تاکید داشتم که: «اکنون که جمهوری اسلامی ایران به دلایل مختلف (حتی به تصدیق طرفداران اش) مشروعیت خود را از دست داده است، مفیدترین اقدام آن است که اعلام کنیم دیگر حاضر نیستیم تحت هیچ شرایطی در انتخابات هر حکومتی شرکت کنیم که قانون اساسی اش بر اساس اعلامیه ی حقوق بشر نوشته نشده باشد.

در واقع اکنون زمانه ای است که زن ها می توانند نقش تاریخی باشند و دوباره تن به شرایطی ندهند که جماعتی بی اعتنا به حقوق زنان و صرفاً به دلایل مربوط به خودشان بدنبال برقراری آن هستند.

اکنون آن لحظه ی تاریخی است که زن ها با گفتار و کردارشان عدم مشروعیت حکومت اسلامی را - نه بر اساس قانون اساسی موجود که بر اساس اعلامیه حقوق بشر - اعلام کنند.

... ما با هر رای که به جمهوری اسلامی بدهیم، حتی اگر بزرگترین قهرمانان آزادی خواه کنارش ایستاده باشند، رای به برقراری زنجیرهایی داده ایم که قوانین مذهبی آن را به دست و پای ما بسته است...»

امسال نیز، در آستانه ی هشتم مارس ۲۰۱۲، روز جهانی زن، می بینیم که نه تنها جنبش زنان ایران، بلکه حتی زنان ساده و رنج دیده ی سرزمین مان نیز نشان دادند که به حضور دیوارهای تا آسمان کشیده شده حکومت اسلامی در مقابل زنان واقف شده اند.

همین چند روز پیش، حضور یافتن مهمترین رهبر اصلاح طلبان در پای صندوق رأی انتخابات فرمایشی مجلس شورای اسلامی و پشت کردن اش به مردم رنج دیده ایران و حتی طرفداران اصلاح طلب خود، از یک سو، و غیبت معترضانة ی زنان مذهبی و اصلاح طلب و حتی اصولگرا در این انتخابات، از سوی دیگر، این واقعیت را نشان داد که نه تنها آیت الله خامنه ای و دولت احمدی نژاد مشروعیت خود را از دست داده اند بلکه، حداقل از دید زنان ایران، اکنون کل جمهوری اسلامی، حکومتی مشروعیت از دست داده است.

این خود، پیروزی بزرگی برای زنان ایران است که نباید آن را دست کم گرفت.

● بدشansı دم عید را تماشا کن. دوستان ناصر خان شاهین پر با قلم خوشش بیمار شد و دوبار هم کارش به بیمارستان کشید. او پیامی برایمان گذاشت که نمی تواند بنویسد ولی از گذشته‌ها چیزهایی دارد که برایمان بفرستد. تلفن زدیم که: «بی نام تو، فردوسی امروز، هرگز!» و مطلب ارسالی او داستانی از دوره اقامت او در پاریس است. ممنون ناصر خان. «سردبیر»



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

چند دقیقه‌ای از نیمه شب گذشته است. «ژرژ» مهمان اتاق هشت، تلو تلو خوران از پله ها بالا می آید. پیش از آن که وارد دفتر شود، کلیدش را برمی دارم و به استقبالش می روم. پایش که می رسد به دفتر، ماندگار می شود. می نشیند و بروی تلویزیون. سیگار می کشد و چرت می زند. عاقبت به خواب عمیقی فرو می رود که دیگر باید به کول اش کشید. در راهرو کلید را می دهم دستش، ته سیگار فراموش شده ای لای انگشتانش دود می کند. از چشم های سرخ و آتشی که در رگ های زیر پوست صورتش جریان دارد، می شود فهمید که زیادی می زده است.

تا پشت در اتاق به دنبالش می روم و مواظبم که ته سیگارش روی فرش راهرو نیفتد. بالاخره موقعی که با انگشت های لرزان به دنبال سوراخ کلید می گردد، ته سیگار را از لای انگشتانش رها می شود. زود برش می دارم. کلید را هم از دستش می گیرم و در را باز می کنم.

سعی می کند تعادلش را حفظ کند و شب به خیر بگوید و یا تشکر کند. که در را رویش می بندم و با این دلهره که بالاخره با یکی از همین ته سیگارها هتل را به آتش خواهد کشید و برمی گردم.

در اصلی هتل را قفل می کنم. که اگر نکنم کلوشارها (بی خانمان - هوم لس) مانند زالوهای زخمی می چسبند به کف راهروها و صبح بوی گندشان هتل را برمی دارد. بیرون راندنشان هم کار یک نفر و دو نفر نیست. به علاوه شب ها باید در اصلی هتل را قفل کرد که بعضی مسافران صبح زود پول نداده فرار نکنند. پنجره رو به خیابان را هم که چارتاق باز گذاشته بودم تا دود و بوی سیگار بیرون برود، به روی زوزه بادی می بندم که درازای خیابان «ارنست رنن» راه می پیماید. پرده ها را از دو سو به هم وصل می کنم. با این دقت که از شکاف میان دو تکه پرده خط تیز و برنده نور چراغ شهرداری، به پشت پلک فشار نیآورد. در دفتر را هم می بندم. ملاقه قهوه ای گلداری را که از خانه آورده ام، روی کاناپه پهن می کنم.



بازگشت

اوایل لای ملاقه های سفید و آهار دار هتل می خوابیدم. اما نیمه های شب به شکل مرده های کفن پیچ خودمان، در حال فرار از قبرهای بتونی «پرلاشز» از خواب می پریدم و بازگشت به خواب، دیگر میسر نبود. جعبه شکلاتی را امروز صبح با سایر صورت حساب ها و نامه ها رسیده هم چنان

بی صاحب روی میز مانده است. وقتی خواندم که جعبه از سوئیس آمده، با شتاب بازش کردم. در جعبه شکلات چیزی نبود. مسافرهایی که می آمدند تا کلیدشان را بگیرند، هر کدام یکی دوتا برمی داشتند و به دهان گذاشتند. و لذتشان را از خوشمزگی شکلات ها، با صداهای جوراجوری که از ته حلقشان

درمی آوردند، اعلام می کردند و می رفتند. حالا یکی دوتا بیشتر شکلات در جعبه باقی نمانده است. هنوز خودم را ملامت می کنم که چگونه شتاب زده در جعبه را باز کردم و به دنبال نامه ای و یادداشتی گشتم و باز خیالم رهسپار راه های دور و باریک و تاریکی شد و اما جز شکلات چیزی در جعبه نبود و راه خیال بسته



چکه! چکه!

واحد تومان!

دو نفر که خیلی خودشان را برای هم لوس می‌کردند (البته از جنس مذکر و مؤنث) و می‌گفتند بهترین واحد پول دنیا «تومن» چون هم (تو) توی آن هستی و هم (من)؟

گشتی پهلوانی!

در یک متن قدیمی آمده است «حریف را سردست گرفت و گفت: ای احد و واحد واجب التعظیم، بزرگ است خدای ابراهیم! و چرخ زد و حریف را شلاق وار نقش زمین کرد»؟

چگونگی گشتی!

آغاز یک گشتی از قدیم ندیم: «دو حریف (قوچ وار) عقب رفتند و (شیروار) پیش آمدند و در هم پیچیدند».

نتیجه زور آزمایی

اصطلاحی از نتیجه یک زور آزمایی (از هر نوعی): نه این را «خطر» و نه او را «ظفر»!

اعتقاد زنانه؟

زن‌ها سابق که از نظر غذا در مضیقه بودند اعتقاد داشتند: کلاغ از وقتی بچه دار شد، شکم سیر به خودش ندید.

نصایح افسران!

یک افسر پلیس به راننده‌ای که جریمه اش کرده بود می‌گفت: تو که در این بحران پارکینک و توقف ممنوع، جایی برای پارک اتومبیل پیدا کرده‌ای نباید از قبض جریمه روی شیشه اتومبیل ناراحت بشوی این قبض در حقیقت مداخل لیاقت توست!

خیلی ساده!

هیچ می‌دانید شمایی که دنیا را تیره و تار می‌بینید! سرگیجه دارید! کلمات جلوی چشمتان می‌رقصد، سرتان درد می‌گیرد و از عمرتان سیر شده‌اید ... فقط به یک عینک درست و حسایی احتیاج دارید!

خورشید در کهکشان

با این که قطر خورشید ۱/۴ میلیون کیلومتر است اما این کره نورانی یکی از کوچکترین ستاره‌های کهکشان است!

مهر وطن

عبدالرحیم طالبوف از آزادی خواهان صد و ده بیست سی سال پیش مقیم باکو بود که این دو بیت دلنشین را سروده برای شما یادداشت کردیم:

در مذهب من حب وطن ایمان است

بر قالب تن حب وطن چون جان است

— «سر تا پاهم حرف هایش دروغ است. نه در مشهد پزشک متخصص اطفال بوده نه در بیمارستان کار می‌کرده و نه مطب داشته. یک دکتر بچه‌ها با این همه سفارت خانه چه کار دارد. اصلاً همه حرف هایش دروغ است. پزشک هم نیست. اگر بود هر روز به بچه اش ساندویچ ژامبون نمی‌داد اصلاً چرا این بچه رو به دندان می‌کشد و می‌بره این طرف و اون طرف. مگه تو پاریس مدرسه فحطه، مگه سه دفعه بهش نگفتیم این بچه رو بذارین مدرسه، خرجی هم نداره مجانیه. هر دفعه نگاهی کرده و هیچی نگفته خب معلومه که کاسه‌ای زیر نیم کاسه س!»

اما من در عالم حدس و گمان به راه دیگری می‌رفتم. پیوسته آن روزی را به یاد می‌آوردم که بارانی لیمویی رنگی به تن داشت و کلاه لبه داری به سر. یک دستش در دست بیژن و با دست دیگرش چمدان کوچک و سبکی را حمل می‌کرد و برق شادی از چشم هایش می‌تراوید که وارد هتل شد. آن روز چهره اش شاداب بود درست مثل آدم هایی که آمده اند یک هفته ده روزی در پاریس بگردند. از برج ایفل عکس بردارند، در شانزه لیزه قدم بزنند و شب هادر کارتی لاتن ساندویچ یونانی بخورند و قدم زنان ویتترین رستوران های یونانی را تماشا کنند. دیدن بچه خوک هایی — که روی آتش می‌چرخند. از رفتن بازیشان می‌دارد و سیخ های کباب و میگوهای به سیخ کشیده شده آب دهانشان را، راه بیاندازد. و در ضمن از این و آن پرسند که چگونه می‌شود ارزان به فرودگاه دوگلد برگشت. نشانی ایستگاه اتوبوس های «دانفروشو» را با دقت بنویسند و بالاخره یک روز هم ناپدید شوند.

اما در مورد خانم دکتر تفاوتی پیدا شد. هیجان روزهای اول به سرعت به سراسیمگی و حیرت تبدیل شد. انگار چیزی در پاریس پاگیرش کرد. ماندن را به بازگشت ترجیح داد. اتاقش را عوض کرد و دور و بر خرج را گرفت. شاید گمشده‌ای را پیدا کرد و یا چیزی را در اینجا گم کرد.

یک بار که صدای باد به اتاق رخنه نمی‌کرد، دو سه بار کلمه مادر را شنیدم که گاه با تحکم و گاه عاجزانه بیان می‌شد.

آن شب بعد از تلفن روی مبل روبروی من نشست و چیزی نگفت. من هم به سکوت احترام گذاشتم، تا این که به حرف آمد و گفت: «نمی‌دانم!» گفتیم: «خانم دکتر اگر از ماکمکی ساخته باشد مضایقه نمی‌کنیم؟!»

اما او فقط بی صدا اشک ریخت و سرش را پایین نگه داشت. آنقدر گریست که چشم هایش به دو سوراخ تنگ نمک سوده تبدیل شد. گفته بودم اگر یک بار دیگر بعد از تلفن

ورق بزنید

آبی به تن داشت. دم پای هایش هم آبی بود از جنس مخمل کبریتی، خجالت زده می‌نمود. با عجله بلند شدم ایستادم. ملافه را که روی کانپه دید شرم حضورش بیشتر شد. — انگار می‌خواستید بخوابید. — خواب که چه عرض کنم. مگر اینجا کسی خوابش می‌بره!

— زیاده مزاحمتون نمی‌شم. وقت تلفن مادرمه تا چند دقیقه دیگه تلفن می‌کنه. بعد زحمتو کم می‌کنم. الان باید مشهد ساعت ۹ باشه. چاره‌ای ندارم. می‌بخشید!

چیزی نگفتم. می‌خواستیم بگویم چرا اتاق تلفن دار را پس دادید و به اتاق زیر شیروانی رفتید که حالا برای یک تلفن ...؟!

اما اینها را هم نگفتم معلوم بود که حساب پولش را می‌کرده به علاوه آدم می‌تواند در عالم خیال به راه های دورتری هم برود چرا «فقط» سه شنبه ها و پنج شنبه ها مادرش تلفن می‌کند. شب هایی که من در هتل می‌مانم. اما شب هایی که «غلام» کار می‌کند، ولی از تلفن مشهد خبری نیست. که اگر بود، غلام دم در داده بود. او که تمام سیر تا پیاز هتل را موقع تحویل صندوق، رد می‌کند، ولی از تلفن های نیمه شب خانم دکتر هیچ وقت حرفی نزده است.

نشستم روبروی خانم دکتر که زیبایی های صورتش، چشم و ابروی مشکی، گونه های برجسته و لب های خوش تراشش، زیر پرده ای از اندوه پنهان بود و آدم نمی‌دانست اندوه خانم دکتر از چه جنسی است. خودش هم لب از لب باز نمی‌کرد.

زنگ تلفن که بلند شد ناگهان از جاجست و به طرف کیوسک تلفن رفت و در را به روی خود بست تلفن را وصل کردم. از کیوسک صدایی بیرون نمی‌آمد. گوش هایم را تیز کردم تا چند کلمه ای بلکه عاید شود. اما صدای آرام و متین خانم دکتر، در زیر گفتگوی نه چندان آرام باد و پنجره، محو می‌شد. بادی که تمام نیمه شب های پاییز را به هم وصل می‌کردم.

در آن چهار پنج ماهی که او، در هتل بود. هیچ از کارش سر در نیاوردم. جز اندوهی که روز به روز تیره تر و عمیق تر می‌شد. نامه های پشت سر همی که از سفارت خانه های مختلف برایش می‌رسید حسایی گیج مان کرده بود. گمان من این بود که خانم دکتر دست بچه اش را گرفته و از خانه شوهرش گریخته! اما غلام اصرار داشت که: «همه کارهای خانم دکتر، ظاهرسازی است. این خانم جاسوس بین المللی است!» دلیل غلام نامه هایی بود که از سفارت خانه های آرژانتین، کاستاریکا، اسرائیل، سوئد و کویت به خانم دکتر می‌رسید.

شد.

پیش از آن که روی کانپه دراز بکشم، باز به دنبال امیدی کور، مقوای زیر شکلات ها را، از جعبه جدا می‌کنم. پاکتی سفید و بلند کف جعبه خوابیده است. قلبم می‌کوبد به سینه ام تا پاکت را باز می‌کنم می‌خوانم!

«نمی‌دانم با چه زبانی از شما تشکر کنم. ما جای خوبی گیرمان آمده است همه چیز به سرعت درست شد. قرار است به زودی بروم به دانشگاه. بعد از یک دوره کوتاه می‌توانم طبابت کنم. قرار است در بیمارستان کودکان کار کنم که به خانه امن خیلی نزدیک است. از این بهتر نمی‌شد». یکی از شکلات ها را به دهان می‌گذارم — «همه این ها را از شما دارم. خیلی خیلی ممنونم. راستی در آن پیاده روی که خودتان می‌دانید بیژن زمین سختی خورد. اما شکر خدا صدمه ای ندید. من و بیژن برایتان آرزوی سلامتی و موفقیت داریم. ملاحظه». همین؟

ای بابا اینجا یک کاروانسرای شاه عباسی است. هرکس می‌آید کولبارش را چند روزی زمین می‌گذارد و بعد بساطش را جمع می‌کند و می‌رود. این هم یکی از آنها. هر که بود رفت و آن «باریکه خیال»، فقط خیال بود. شاید اگر در یکی از شب ها از چشم هایش تعریف می‌کردم. همه چیز عوض می‌شد. اما چطور می‌شد از چشمان گریان او حرفی زد. به هر حال اگر زبان باز می‌کردم و چیزی می‌گفتم ... نمی‌دانم چه پیش می‌آمد.

از پله ها که پایین می‌آمدند، بیژن (پسرش) می‌پرید در آغوشم. از سر و کولم بالا می‌رفت گوش هایم را می‌کشید. قلقلک می‌داد. یک پارچه آتش بود اما دوست داشتنی و شیرین بود. تکه اول شکلات را که می‌دادم دستش، یک جامی چپاند در دهان و دوباره دستش را دراز می‌کرد. خانم دکتر اما با شکلات زیاد میانه ای نداشت. نگران کرم خوردگی دندان های بیژن بود. چند بار هم گوش زد کرده بود که قند زیادی آتشی ترش می‌کند و دیگر کسی جلودارش نخواهد بود. اما اگر یک تکه دیگر، حتی خیلی کوچک، کف دستش نمی‌گذاشتم بی‌محابه کشیده ای می‌خواباند زیر گوشم. و صدای خانم دکتر بلند می‌شد که: «آهای بیژن احمق! اگه همین الان از آقا معذرت نخواهی برت می‌گردونم پیش بابات!»

بیژن جای کشیده را می‌بوسید و کف دستش را می‌کشید به صورتم و با شیرین زبانی عذرخواهی می‌کرد و هم چنان با نگاه شیطانیش تقاضای شکلات بیشتری داشت. رفتن به راه های دور آخر شیی شروع شد که روی کانپه دراز کشیده بودم که دو لنگه در آرام باز شد و خزید به داخل اتاق. روبدو شامبر بلند

مرثیه

شعری از مهدی اخوان ثالث

خشمگین و مست و دیوانه است
خاک را چون خیمه ای تاریک و لرزان بر می افرازد
باز ویران میکند زود آنچه می سازد
همچو جادویی توانا، هر چه خواهد می تواند - باد
پیل نا پیدای وحشی باز آزاد است
مست و دیوانه،

بر زمین و بر زمان تازد.
کوبد و آشوبد و بر خاک اندازد
چه تناورهای بار اومند،
و چه بی برگان عاطل را
که تکانی داد و از بن کند.
خانه از بهر کدامین عید فرخ می تکاند باد؟
لیکن آنجا، وای....
با که باید گفت؟

بر درختی جاودان از معبر بذل بهاران دور،
وز مسیر جویباران دور،
آشیانی بود، مسکین در حصار عزلتش محصور،
آشیان بود آن، که در هم ریخت، ویران کرد، با خود برد....
آیا هیچ داند باد؟
تهران - مرداد ۱۳۳۷

بیشتر می کند و خرابی آب خود بیشتر از آتش است. لاشه هنوز جاندار «ژرژ» را بیرون می برند. مادام «ایرش» پس افتاده، مادموازل «بولانژه» مسافر اتاق شانزده، با لباس خواب کوتاه بدن نما، خم شده روی مادام «ایرش» و شانه هایش را می مالد. نگاه حیزکمال مهمان اتاق ۲۴ بین ران های کشیده و خوش تراش مادموازل «بولانژه» و سروسینه نارس مادموازل «ایرش» سرگردان است. مادموازل ایرش سینه هایش را زیر بازوانش پوشانده و فریاد می زنم «تمام شد نترسید» آلام اما از نفس نمی افتد. مجبورم باتری هایش را از جا در آورم. صدای آلام که خفه می شود، بیژن را می بینم خندان از پله ها بالا می آید. پشت سرش خانم کلاه لبه دار بر سر با بارانی بلند لیمویی و صورتی خسته به عینه روز اول ورودشان.

آوریل ۹۸. ناصر شاهین پر
(از مجموعه قصه های منتشر شده «پاریس کوچک من»)

راه رفته را برگردم و یک بار دیگر چشم هایش را ببینم. اما کوان شادی روزهای اول؟
دراز می کشم لای ملافه. می خواهم یک بار دیگر نامه خانم دکتر را بخوانم که ناگهان جیغ آلام، دیوارهای هتل را می لرزاند. به آتش نشانی تلفن می کنم و می دوم به طرف اتاق «ژرژ». از زیر و لای درزهای در، دود بیرون می زند. ژرژ شعله ور به دور خودش می چرخد و فریاد می زند. از سراسر تخت خواب او آتش به پرده ها و دیوارها سرایت کرده است.

کارگر هتل خواب آلوده، لوله آتش نشانی را می گیرد به طرف ژرژ و آب را باز می کند ژرژ به وسط تخت خواب شعله ور پرتاب می شود. می دوم که بلکه از وسط شعله ها نجاتش بدهم که مأموران آتش نشانی هجوم می برند. یکی شان چنگ می اندازد به سرشانه ام و به بیرون پرتابم می کند. خیس آب از میان مسافران وحشت زده می گذرم که این آلام لعنتی را خاموش کنم. راهروها را آب فرا گرفته. شیشه های پنجره اتاق ژرژ زیر فشار آب خرد می شود. صدای ویرانی، وحشت مسافران را

است.
قرار شد چهارشنبه روزی ساعت سه و نیم بعد از ظهر بروند به فرودگاه برای تمرین عملیات و پنج شنبه دوباره راهی فرودگاه شوند که بروند. خانم دکتر دوهزار فرانک به فریدون پرداخت و قرار شد دو هزار فرانک دیگر هم در صورت موفقیت عملیات توسط من به او داده شود. پول را هم به من سپرد. اما چهارشنبه صبح آمد پایین و گفت: «منو ببخشید آقا. نمی تونم برم کانادا!» نصیحت های من کارگر نیفتاد و ماند.
بعد از تلفن نیمه شب پنج شنبه باز هم نشست و سرش را انداخت پایین.
— مگه نگفته بودید، هر جاکه این جانباشه؟
با چشم های نمناک سرش را بلند کرد و گفت: «نه اونقدر دور».
نفهمیدم به کجا می خواهد نزدیک باشد. اما بی اختیار پرسیدم:

— دلتون می خواد برید سوئیس؟
کمی فکر کرد و گفت: «می شه»؟ بله این یکی خیلی آسونه. یکی از بچه ها رو باهاتون می فرستم که از مرز ردتون کنه. حدود یک ساعت پیاده روی داره. خیلی سخت نیست. دوباره سوار ترن می شید و از وسط شهر سردر می آرین همونجا تقاضای پناهندگی می کنین. یعنی دوستم همه چیز رو براتون درست می کنه.
— خرجش چقدر می شه؟
— عرض کردم رفیقمه، هیچی! فقط پول بلیط ترن رو با خرج راه رو شما بدین. دانشجوس. دستش خالیه.

— اگه بتونه کمکم کنه یه چیزی هم به خودش می دم. نمی دونم از شما چه جوری تشکر کنم!

دوستم رضادر دفتر نشسته بود که بیژن با یک کوله پشتی کوچک آمد پایین و پرید تو بغلم. دو بسته شکلات گذاشتم تو کوله پشتی اش. بوسیدمش. او هم مرا بوسید. گفتم: «پسر خوبی باش. همه شکلات ها رو یک جانخور مامانت دعوا می کنه!» موقعی که می گذاشتمش زمین، خانم دکتر بالا سرمان ایستاده بود. رو برگردانده بود که خدا حافظی ما را ندیده باشد. یک ساک سبک و کوچک هم در دست داشت. قرار بود چمدانش را بعداً برایش بفرستم. باید سبک می رفتند.

خدا حافظی که می کرد سرش پایین بود. آنقدر سرش را به زیر نگه داشت که اصلاً نتوانستم چشم هایش را ببینم. لب پله ها ایستادم و با نگاه بدرقه اشان کردم. او بی اینکه به پشت سرش نگاهی بکند، دستی تکان داد و رفت. به سرم زد که در پیاده رو «ارنست رنان» بدوم. از خانم دکتر که جلوزدم، به بهانه ای مصنوعی،

بنشیند مقابلم و اشگ بریزد باید پای خودم را در میان ببینم. چند بار این فکر به سرم زده بود و آنآ چنان ضربان قلبم بالا رفته بود که مجبور شده بودم به چیزهای دیگر فکر کنم و به تدریج به آرامش بازگردم. آن شب دنبال کلمه ای می گشتم که آرامشی به او بدهد. اما «ژرژ» تلوتلو خوران ظاهر شد. مجبور شدم او را تا پشت در برسانم. در بازگشت به دفتر دیدمش که سر به زیر از پله ها بالا می رفت. از کنارم که می گذشت گفت: منو ببخشید!

یک بار هم بعد از تلفن از کیوسک بیرون نیامد. می خواستم بروم در کیوسک را باز کنم که خودش آرام بیرون خزید. نشست روی مبل و با گوشه دستمال چشم هایش را خشک کرد. اما اشک می جوشید و بیرون می ریخت. باز هم ضربان قلبم بالا گرفت به صورتش خیره شدم که زیر سیلاب اشک خطوط زیبا و جوانش پیر می نمود.

— حتم دارم که شما به کمک احتیاج دارید!
— بله آقا به دنبال یک سروسامان سرگردانم. باز چنان ضربان قلبم بالا گرفت که ترسیدم خانم دکتر صدایش را بشنود. همان طور که سرش پایین بود، از جیب ریدوشامبر کاغذ تاخوردی ای را بیرون کشید و به طرفم دراز کرد. — این یکی به فرانسه جواب داده نمی تونم بخونم.

نامه از سفارت عربستان سعودی بود. «ما به یک زن تنها نه می توانیم روادید بدهیم و نه اجازه کار» بعد قری هم اظهار تأسف رسمی. — اگر دنبال کار می گردید، در همین پاریس هم خیلی کارهای می شود کرد.

— نه، اینجانه. اینجا به درد نمی خورد!
— خانم دکتر همه مردم آرزوی زندگی در پاریس را دارند. یعنی عربستان سعودی و کویت بهتر از پاریسه. یاکوستاریکا و اسرائیل که به سفارتشان نامه می نویسید؟

با گوشه دستمال ابریشمی چشم هایش را خشک کرد و گفت: «هر جاکه اینجا نباشه»!
— دلتون می خواد برید کانادا؟
— ویزا نمی دن.

— بعضی امکانات هست. رفیقی دارم که دستش در این کارها خیلی باز است تا به حال چندین خانواده را رد کرده. فقط کمی خرج داره.

— اونش مهم نیست، هر چه باشه می دم.
طرح دوستم «فریدون» عالی بود: خانمی که ویزای کانادا را دارد، اثاث خانم دکتر را تحویل می دهد. کارت ترانزیت را به خانم دکتر رد می کند و خودش از فرودگاه خارج می شود. خانم دکتر با آن کارت وارد قسمت ترانزیت می شود. در راه پاسپورتش را معدوم می کند. پایش که به زمین کانادا رسید دیگر کار تمام

لعبت والا



سیمین سرکوب



رضا سرکوب



آقا رضا! جایمان خالی بود که شاهد شادی تو باشیم!

زمینه‌ای داشته باشد. اما پیام این بنده که گفته بودم سوای روالی که رضا سرکوب در سینما آن موقع در وطن دنبال می‌کرد بلاشک با تداوم آن سینما و جهش‌های این هنر در کشورمان، رضا می‌توانست در سال‌های بعد به راستی «آنتونی کوپین» ایران باشد و به راحتی در یک «زوربای ایرانی» هنرمندانه بدرخشد.

سیمین خانم سرکوب نیز از جمله سخنرانان این جلسه بوده است. بسیاری از اوصافی که در مورد «رضا سرکوب» می‌توان گفت: صمیمیت، مهربانی، صفا، گذشت، دوستی، مهمانداری در سیمین خانم نیز به تمامی هست و خلق و خوی خوش این بانو و هنرمندی‌اش که همیشه من و همسرمان ناهید از محبت این زن و شوهر خوب و دوست داشتنی بسیار لذت برده ایم.

حرف آخر بابت جشن گرامیداشت رضا سرکوب این که حس می‌کنیم مراسمی برگزار شد که به راستی جایمان خالی بود. که در این زمانه کمتر چنین فرصت‌هایی دست می‌دهد که انسان در کنار رضا و همسرش سیمین باشد و انبوه آن همه دوستان‌انش و در خیل آنها سیمای بامحبت «رضا» را بابت همه تلاش‌ها و فعالیت‌ها و سختی‌هایی که از کار هنریش کشیده است، ببوسد و آرزوی سلامتی و همت بلندایش را بکند. (ع-پ)

رضا در پایان همین برنامه یک نمایشنامه را هم با شرکت دوستان هنرمندش کارگردانی کرده بود.

مانند جمیل خرازی و خانم هنرمند سوسن فرخ‌نیا و پژوهشگر نامدار دکتر آجودانی و این که داریوش الوند پیام برادرش سیروس الوند کارگردان مطرح امروز در کشورمان را خوانده بود. هم چنین پیام‌هایی که از لس آنجلس و آمریکا ارسال شد: مهدی ذکایی، علیرضا میبیدی، ستار، احمد آزاد و نادره سالارپور که همه و همه می‌توانست حاوی نکات و تحسین‌های به خصوصی باشد. هم چنین پیام هنرمند گرانقدری چون بهروز وثوقی که همیشه می‌تواند حرفی و سخنی تازه در هر

هنرمندی و تلاش و پایداری «رضای» عزیزمان در سینما و تأثیر و بُعد کارهای مبارزاتی‌اش در خارج از ایران از جمله «واریته آخوندی» ما هم باید آستینی بالا بزنیم و از همه آن چه در پیام‌هایی که برای او فرستاده‌اند، دستی پر داشته باشیم.

در این مراسم، برنامه با سخنرانی دوست اهل قلم و هنرمند مشهور جناب بهمن فرسی شروع شد. بعد شاعره عزیزمان خانم لعبت والا که شعری درباره «رضا سرکوب» سروده بود، خواند. سخنان خانم هنردوست و محبوبی

سابق بر این در «مجله فردوسی» تهران، صفحاتی به نام «از خودمان» داشتیم که در آن میعادگاهی با تمام شاعران، نویسندگان، نقاشان، اهل قلم و هنرمندان تأثرو سینما، خبر افتتاح گالری‌ها، نمایش‌ها، اپراها، با سلام و علیکی و یادی از دست‌اندرکاران و احوالپرسی و خسته‌نباشید همراه با تشویق و تحسین.

اما در «فردوسی امروز» از چنین حال و فضایی خالی است. به خاطر این که فعالیت‌های هنری در هر رشته‌ای و زمینه‌ای، به گستردگی آن زمان‌ها در ایران نیست که هر هفته صفحه و یا صفحاتی را بطلبد و دیگر این که ممالک آمریکاییه پک و پهن است و فعالیت ایرانیان پراکنده و با این که مرکز خیلی از فعالیت‌ها هم در این شهر است ولی متأسفانه ما دست‌تنها هستیم و فقط می‌توان تلفنی از رویدادی با خبر شد و یا بندرت در مراسمی و نمایشی حضور داشت و بر حسب حال، مطلبی نوشت (که بدبختانه باز هم از کارهای دیگران در مجله لنگ می‌ماند) حالا چه برسد که خبری از مراسمی که در خارج از آمریکا باشد. مثل مراسمی که برای بزرگداشت رضا خان گل، به مناسبت ۶۰ سال فعالیت «رضا سرکوب» هنرمند و کارگردان تأثرو سینما برپا بود.

این برنامه روز ۱۴ ژانویه در لندن با حضور بیش از چهارصد نفر برگزار شد و جالب این که تازه آن هفته خبر آن را خیلی تلگرافی برایمان فرستاده‌اند. در حالی که به دوستان تأکید شده بود که به خاطر ادای دین به شش دهه



«بهمن فرسی» نویسنده و هنرمند آغازگر مراسم گرامیداشت لندن

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۱۸)



روزی که یک خواننده در خیابان لاله زار برای مردم خواند

آی عروس و آی داماد، شما گل های نشکفته!

مسئول صفحه هنری کیهان برای چاپ عکس «روانبخش» پول آگهی می خواست ولی رودست خورد!

آژانس خبر و مطلب

درباره «پاساژ بهار» کمرکش خیابان لاله زار و دفتر هفته نامه آژنگ در ورق زدن خاطرات، در مواردی از آن یاد کردیم که در مرور بعدی به دو سه جریان دیگر یاد می کنیم.

یکی این که «پاتق آژنگ» و گرد آمدن عده ای نویسندگان و روزنامه نگاران، ایرج نبوی سردبیر آژنگ را به این فکر انداخت که «آژانس خبر و مطلب» تأسیس کند و به همه نشریات از جمله دو مؤسسه اطلاعات و کیهان، اطلاع داده شد که اگر به مطلب و خبری نیاز دارند این آژانس می تواند در اختیار آنها بگذارد از جمله «رپورتاژ» که آن روزها از جمله مطالب اساسی مجلات به شمار می رفت.

از این ابتکار ایرج نبوی مدیران و سردبیران استقبال کردند ولی متأسفانه زمان پرداخت «وجوهات» حق التحریر طبق معمول مطبوعات آن زمان و تاحال، دچار دست انداز شد و چک های برگشتی و چانه زدن برای حق التحریرها مطالب و بالاخره تنها مشتری آن تقریباً «مجله آتش» شده بود که مقارن همین احوال دوستان «سیامک پورزند» با امتیاز روزنامه آتش منتشر کرد و در

حالی که اکثر مطبوعات ها «سیامک» را از همکاری با میراشرافی مدیر روزنامه آتش بر حذر می داشتند که او «پول بده» نیست! و دست بگیر دارد! با مطبوعات ها آتش توی یک جوی نمی رود!

ولی دست بر قضا از این بابت میراشرافی حساب و کتاب درستی داشت و دخالتی هم در مجله نمی کرد که برای کارهای سیاسی اش روزنامه آتش را داشت و هر آتشی می خواست در روزنامه می سوزاند ولی پسرش «هوشنگ» بدجوری مزاحم بود. هوشنگ میراشرافی مدتی برای تحصیل در آمریکا به سر می برد و درس خوانده و نخوانده به ایران که برگشت مسئول چاپخانه آتش شده بود که در همان محل روزنامه و در محوطه وسیعی قرار داشت: کوچه «نظامیه» در میدان بهارستان.

ترجمه زورگی!

پسر میراشرافی به شدت عصبی بود و پس از مدتی آمد و گفت باید اسمی هم از او در مجله باشد. بعد یک کتاب انگلیسی آورد که می خواهد آن را ترجمه کند. ماجرای رمان در یک جزیره می گذشت و پر از درگیری و عملیات چند گروه با

یکدیگر بر سر یک «گنج گمشده» بود و صحنه های سکسی هم کم نداشت.

ترجمه هوشنگ میراشرافی را در واقع من دوباره می نوشتم ولی پس از چند شماره از خرده فرمایش های او خسته شدم و به «سیامک» هم گفتم که دیگر نمی نویسم! هوشنگ میراشرافی وقتی امتناع مرا شنید یک روز عصر هفت تیر به دست به اتاق هیئت تحریریه آمد و کتاب را جلوی من گذاشت و اسلحه را بالای سرم گرفت و گفت: بنویس!

صحنه عجیبی بود. دو سه تن رفقای همکارمان وقتی این صحنه را دیدند فی الفور اتاق هیئت تحریریه را ترک و فرار را برقرار ترجیح دادند! سیامک آمد و به من گفت: هوشنگ جان شوخی می کند!

او با عصیانیت گفت: اصلاً شوخی نمی کنم. باید بنویسد و گرنه مخ اش را داغون می کنم!

بعد که کمی آرام شد، به طور تفاهمی شروع به ترجمه کرد و من هم با دستی نیمه لرزان شروع به نوشتن کردم بعد از یک هفته که هوشنگ حال خوشی داشت به او گفتم: خلاصه این داستان «جزیره گنج گمشده» را بگو و من خودم هر هفته

می نویسم. از یک پیشنهاد استقبال می کرد و ما از شر ترجمه او راحت شدیم و هوشنگ فقط تعریف می کرد. و من خودم داستان را دنبال می کردم یک روز هم منباب تشویق من گفتم: پسر! انگار خودت این کتاب را نوشتی یا خوندی؟!

چهارچوب داستان از همان دری وری جزوه ای هایی بود که در نوجوانی از کتابفروشی خیابان ری و دکان خرازی اول خیابان مولوی کرایه می کردیم و یا فیلم های آن را هم دیده بودیم: ماجراهای تارزان، پسر تارزان و گنج گمشده. با کلی حیوانات درنده - که در جزیره «گنج» هاکم نبود و دو سه تازن و دختری که عاشق قهرمان داستان بودند. نظیر کتاب های «بنگاه بریانی» و همه نیز با حوادثی مهیج و جذاب «عملیات نات پنکرتون» پلیس مخفی آمریکایی جزوه های جینگز رجبی، آرسن لوپن، اسرای جنگ، جنگل سیاه. یادم آمده که «جینگز رجبی» دزدی شبیه «جاهل های جوانمرد و با مروت فیلم های فارسی بود و گویا با یک کارآگاه پلیس اغلب درگیری داشتند. همین طور قهرمانان هفت تیر به دستی که در سالن ها، محوطه های مرموز و خانه قدیمی با تبهکاران درمی افتاد.

کم کم کرایه کردن کتاب به خیابان بالاتر کشید و خیابان چراغ برق و «بنگاه افشاری» تارسیدیم به کتابفروشی که در کوچه ای در خیابان فردوسی جنوبی بود که گویا مرکز توزیع جراید تهران هم، در همین کوچه بود که یک سرش می خورد به خیابان لاله زار و طرف پیاده رو شرقی آن کافه کرامت بود و روبروی آن یک کله پاچه فروشی.

کتاب های امیرارسلان و حسین کرد شبستری و چهل طوطی را هم خوانده بودم. در تابستان پایان ششم ابتدایی بود. اواسط دهه ۲۰ که برادر بزرگم کتاب «سه قطره خون» صادق هدایت را به خانه آورد و با این کتاب نیز من از عوالم سینمای بزن بزن و فیلم های جنایی و حادثه ای بیرون آمدم و پشت بندش کتاب های ماکسیم گورکی بود و سایر آثار هدایت و رمان های فرانسوی که تازه چاپ می شد و مرا به حال و هوای دیگری برد.

... با این سابقه کتابخوانی رسیده بودیم به این کتاب مخوف که این بنده با توجه به خواندن کتاب های انتشارات بریانی و بنگاه افشاری، داستان آن را «مخوف تر» می کردم و مترجم!! هم از این بابت خیلی کیفور بود تا بالاخره وقتی آقا شمس قنات آبادی مدیر مجله آتش شد. آقا شمس وکیل مجلس بود ولی از کسوت طلبگی دوران آیت الله کاشانی بیرون آمده و عبا و عمامه را کنار گذاشته و یک فکلی شیکپوش شده بود.

مدیر جدید مجله ما را هم از شر این «گنج گمشده» و مترجمش راحت کرد چون هوشنگ زورش به آقا شمس قنات آبادی نمی رسید. چندی بعد باکناره گیری «سیامک پورزند» از مجله آتش که در واقع خریدار مطلوب مطالب «آژانس خبر و مطلب» بود. این بخش از فعالیت مطبوعاتی در دفتر هفته نامه آژنگ هم به پایان رسید.

یک خواننده دیگر

یک بار دیگر سروکله یک تازه خواننده در هفته نامه آژنگ پیدا شد - پورمردیان، از برو چه های قدیمی سینما نویس (خبرهای سینمایی) که بعدها از روسای روابط عمومی تلویزیون ملی ایران شد) روزی همراه با جوانی به دفتر «آژنگ» آمد. پورمردیان جوان خجولی بود و جوانی هم که با او آمده بود به ظاهر خجول تر از او.

اتفاقاً آن روز عصر «اصحاب آژنگ» همه جمع بودند. پس از دقایقی «ایرج نبوی» طبق معمول از پورمردیان پرسید چه حال و خبر؟...

پورمردیان بعد از مبالغی رنگ به رنگ شدن که دانه های عرق روی پیشانییش دیده می شد، اشاره به همان جوان کرد و گفت: ایشان اسمش «روانبخش» است و مشهدی است و صدای خوبی هم دارد می خواستم باکمک شما به رادیو معرفی شود. «ایرج» گفت از حالا هم اسم خواننده ای هم روی خودش گذاشته مثل «روحبخش» و «دلکش»؟!...

سیامک پورزند گفت: حالا ترانه ای آماده کرده؟ یکباره همان جوان از روی صندلی بلند شد و یک لنگه در دفتر آژنگ را بغل زد و روی آن ضرب گرفت و ناگهان خواند و خواند که با صدای خوش و بلند و

ترانه تازه اش، تمام جماعت پاساژ بهار را تو راهروی آنجا کشاند: **آی عروس و آی داماد، شما گل های نشکفته ... تو آسمون هفتم ستاره اتون با هم جفته!**

در میان حیرت و تعجب همه ما او یک ترانه خراسانی دیگر خواند «نازی جان» و در همین حیص و بیص ایرج هم تلفن رادیو ایران و «عباس فروتن» معاون معینیان و مسئول برنامه های

برای اولین بار ایجاد یک آژانس «خبر و مطلب» در دفتر «آژنگ»



سیامک پورزند و مجله آتش به مدیریت شمس قنات آبادی!

هنری و نمایشی رادیو را گرفت و گفت: عباس، یک تک خال برایت پیدا کردم!

گویا او گفت: نخوای که همین هفته بچپانی توی برنامه «صبح جمعه» رادیو!

ایرج گفت: واقعاً صدای جالبیه ... مثل ویگن و منوچهر ... اونم گل می کنه ...

باقرار ایرج، فردا روانبخش به رادیو رفت و ارکستر شما و رادیو باکمک زنده یاد جواد بدیع زاده ترانه او را تنظیم کردند و عباس فروتن دستور داد همان هفته در برنامه «شما و رادیو» پخش شود نشان به آن نشانی که تا غروب جمعه «به درخواست شنوندگان» چندبار پخش شد و فردا و پس فردا در برنامه زنان و کارگران و برنامه «پنج و سه دقیقه» هوشنگ مستوفی (به گویندگی فروزند اربابی و

مانی).

واقعاً اصطلاح «یک شبه ره صد ساله رفت» به شهرت رسیدن روانبخش است. همان هفته هم چند ترانه ای که خوانده بود به سبک قدیم در یک چهارورقی کوچک چاپ شد در خیابان لاله زار می فروختند.

همین جا اشاره کنم که یکی از دوستان قدیمی مطبوعاتی تلفنی گفت: شما همه خواننده ها را

برایتان تخفیف می دهیم ولی سیصد چهارصد تومان خرج دارد!

با تعجب گفتم برای یک عکس و معرفی چهار خطی؟! هفته آینده عکس او روی جلد اغلب مجلات چاپ شده!

جواب داد: برای ما توفیر نمی کند و حکم آگهی را دارد!

در آن روزها «روانبخش» اغلب با ما و در خانه ما بود. یک روز صبح که با هم به دفتر «آژنگ» می رفتیم، در خیابان لاله زار متوجه شدیم که یک پسر بچه تصنیف فروش، ترانه روانبخش را می خواند و می فروشد.

نزدیکش رفتیم و گفتم: چندتا از اینها داری؟ جواب داد:

— همین ده تاست تا حالا دو تا از اونارو فروختم! گفتم: این ها رو ازت می خرم، برو هرچی داری بردارو بیار!

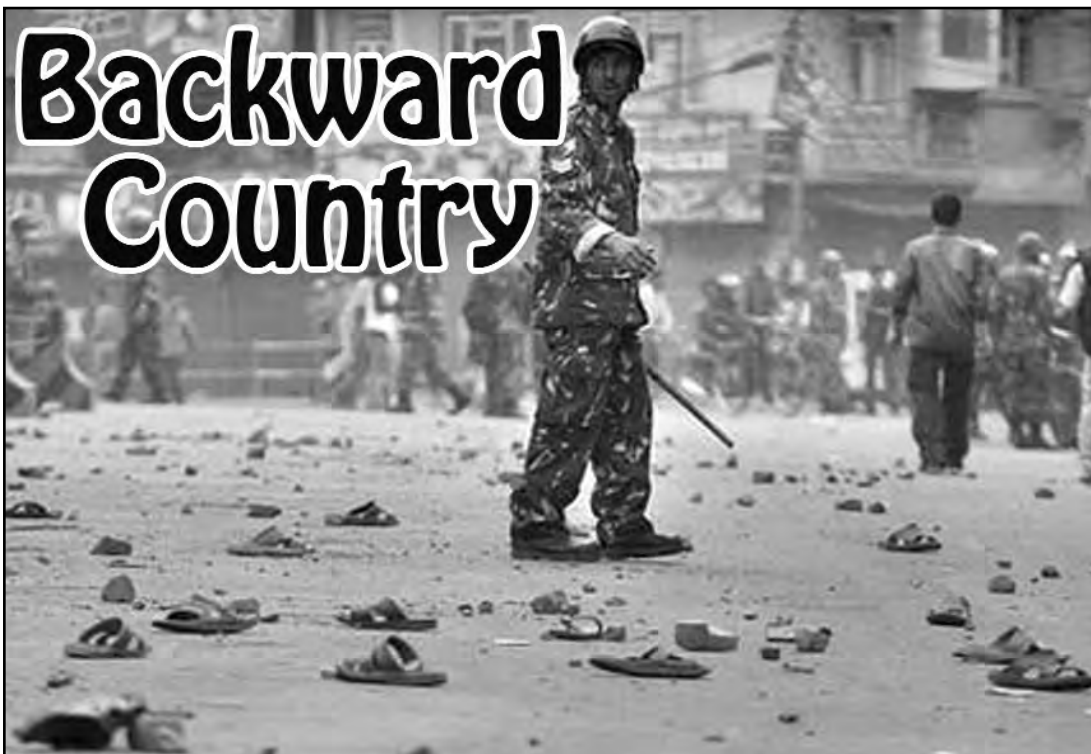
پسرک خوشحال دوید و رفت و بعد رو کردم به روانبخش و گفتم: ترانه «عروس و داماد» را همین جا توی لاله زار بخوان و اونا رو هم به مردم بفروش! دوسه دقیقه نگذشته بود که خیابان لاله زار غلغله و راه بندان شد. تاکسی ها و اتومبیل ها توقف می کردند و روانبخش نیز همچنان قدم می زد و می خواند. دو بار پسرک رفت و تصنیف یک قرانی هایش را آورد و مردم حتی یک تومان و دو تومان و پنج تومان هم به روانبخش می دادند و او همه پول ها را به آن پسرک تصنیف فروش می داد که آن روز «بلیطش برده بود»!...

راه بندان عجیبی توی لاله زار و کوچه های دو طرف آن به خیابان های سعدی و فردوسی بود و خبر آن به هیئت تحریریه کیهان رسید که توی کوچه «نکیسا» بود. یعنی در همان حدودی که روانبخش می خواند.

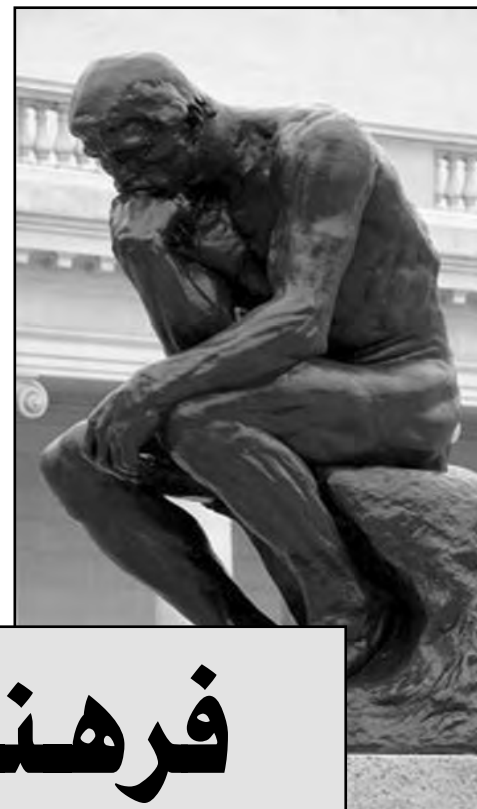
دقایقی بعد سر و کله خبرنگار و عکاس کیهان هم پیدا شد. در همان حالی که روانبخش در میان مردم بود از او چند عکس گرفتند و همانجا با او مصاحبه شد به عنوان حرکت فوق العاده یک خواننده همان شب نیز در کیهان به چاپ رسید (که در رقابت مطبوعاتی یک خبر هم به روزنامه اطلاعات زده بودند)؟!...

و از آن پس روانبخش داوطلبانه در چند مجلس عروسی کارگران چاپخانه کیهان و بعضی از اعضای هیئت تحریریه کیهان شرکت کرد. بدون این که پولی بگیرد.

جالب این که بدانید یک روز بعد تلفن زدم به کیهان و مسئول صفحه سینمایی و هنری و گفتم: فلانی! بابت این نمایش لاله زاری روانبخش چقدر گرفتید؟ جواب داد: این یک گزارش خبری بود! وقتی به او گفتم که چطور رودست خورده می توانستم حیرت او را از پشت تلفن حس کنم! این آخرین واقعه هنری خیابان لاله زار بود که اشاره کردیم و در شماره های آینده به طور گذرا سری به هنرپیشه های تأثیر تهران (دهقان) می زنیم و برمی گردیم به اسلامبول و از آنجا تا خیابان نادری «کافه نادری».



Backward Country



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

دخالت خود جریان رویدادها را نه فقط در بخش خود بلکه افزون بر آن از دید کلی و وسیع معین کند و اراده خود را به کار اندازد.

با این فرض که شرایط موجودیت فن سالاران به میزان قابل پیش بینی دارای خصلت دائمی و تحول ناشی از آن در بسیاری از کشورهای تازه در آغاز کار است. آنها از زمینه و نفوذ خود برای گسترش موقعیت فرماندهی و نظارت و تسلط بر بنیان های اقتصادی، سیاسی و حتی اجتماعی در جامعه استفاده می کنند. این امر لزوماً این معنی و مفهوم را نمی رساند که آن ها نظام فن سالاری را همراه با مقررات و هدف های معین برپا نمی سازند.

تکنوکراسی / فن سالاری

Technocracy
تکنوکراسی به حکومت اهل فن اطلاق می شود. این نوع حکومت را باید ناشی از پیشرفت سریع علم و تکنیک در جهان دانست، چرا که این پیشرفت کاملاً بر عقاید سیاسی حکمفرما، و بر صفات سیاستمداران تأثیر می گذارد. نظریه فن سالاری مبتنی بر این اصل است که با توجه به روند فزاینده علم، بایستی گردانندگان امور کشور از میان دانشمندان و اهل فن برگزیده شوند.

غلامرضا علی بابایی

صورت نبرد مسلحانه یا اشغال، در اختیار یک طرف نبرد یا قدرت اشغالگری قرار می گیرد که وی تبعه آن نیست. مجازات متداول برای جاسوس در زمان جنگ، صرف نظر از این که شخص جاسوس در کسب اطلاعات یا انتقال آن به دشمن موفق شود یا خیر، مرگ است. عمل مخفیانه، ویژگی لازم جاسوسی است. بنابراین غیر ملبس به لباس مبدل که به ناحیه عملیات ارتش دشمن به منظور کسب اطلاعات رخنه کرده اند، جاسوس به حساب نمی آیند. به همین نحو، سربازان و غیر نظامیانی که مأموریت خود را آشکارا انجام می دهند و رساندن پیام ها به آنها واگذار می شود، به موجب قوانین جنگ جاسوس نیستند. جاسوس در زمان صلح تابع حقوق بین الملل نیست و قواعد داخلی کشورهای منفرد بر آن حاکم است.

تکنوکرات / فن سالار

Technocrat
به فردی گفته می شود که اهرم فرماندهی مؤثر بر مکانیسم قدرت را در دست دارد. به معنای وسیع تر، چه در قلمرو عمومی و چه در زمینه اقتصاد خصوصی، اگر بخواهد می تواند بدون توجه به قواعد سلسله مراتب برای رسیدن به هدف دوگانه استقلال و مسئولیت به قصد مشارکت در اعمال قدرت و بر اثر

اتحاد جماهیر شوروی اعلام کرده بودند. (۶ سپتامبر ۱۹۹۱ میلادی)

دموکراسی صنعتی

Industrial Democracy

بر اساس این فلسفه، کارگران باید در تصمیمات مربوط به صنایع سهیم باشند. در این باره نظریه های متعددی ابراز شده است که شکل نهایی آن، خواهان سرنگون کردن کاپیتالیسم و جایگزینی حکومت کارگران است.

نظریه جدید دیگری که درباره دموکراسی صنعتی ابراز شده آن است که این نظام، کاپیتالیسم و موقعیت مدیران را مورد قبول قرار داده و معترف است که کارگران در مدیریت صنایع قادر به عمل نبوده و نخواهند بود.

جاسوس

Spy

شخصی است که با اقدام مخفیانه یا تظاهرات کاذب در ناحیه عملیات یک کشور متخاصم، اطلاعاتی را به منظور رساندن آن به طرف مقابل کسب کرده یا برای کسب آن تلاش می کند. جاسوس در صورت دستگیر شدن حق برخورداری از وضعیت اسیر جنگی را ندارد اما مستحق محاکمه ای عادلانه و مناسب است و حقوق و مزایای یک شخص تحت حمایت به وی داده می شود. یعنی شخصی که در

داشتند.

کشورهای مستقل

مشترک المنافع

Commonwealth of Independent States (CIS)

این اصطلاح به اتحادی از جمهوری های شوروی سابق گفته می شود که تشکیلات آن در دوران فروپاشی شوروی و در اجلاس آلماتا مرکز قزاقستان در ۲۱ دسامبر ۱۹۹۱ پایه ریزی شد. دوازده جمهوری که در این اجلاس شرکت جستند عبارت بودند از:

آذربایجان - ارمنستان - ازبکستان - اوکراین - تاجیکستان - ترکمنستان - روسیه - روسیه سفید - قرقیزستان - قزاقستان - گرجستان و مولداوی.

گرجستان از امضاء صورت جلسه پایانی اجلاس خودداری ورزید. شایان ذکر است که سه جمهوری دریای بالتیک یعنی: استونی، لتونی و لیتوانی قبلاً استقلال کامل خود را از

کشور عقب افتاده

Backward Country

نام دیگری است برای ممالک توسعه نیافته. نشانه های این گونه کشورها سطح پایین بهداشت و تغذیه، بی سواد، بی میلی و بیزاری از امور است. کمبود سرمایه، اختلاف عمیق طبقاتی، دوگانگی یا چندگانگی اقتصادی، تفوق بخش کشاورزی بر صنعت، نارسایی سیستم پولی، عدم رغبت به سرمایه گذاری، کمبود صاحبکاران اقتصادی، فقدان شیوه فنی مترقی و نداشتن روحیه توسعه است.

اصطلاح کشورهای عقب مانده، در برابر کشورهای توسعه یافته است. اکثر کشورهای عقب مانده را کشورهای نو استقلال جهان سوم و سرزمین هایی تشکیل می دهند که قبلاً به طور مستقیم یا غیرمستقیم زیر نفوذ سیاسی، اقتصادی و نظامی و فرهنگی قدرت های استعمارگر قرار



ایرج فاطمی - پاریس

شما تصور کنید که یک انسان معمولی (تا حدی هم شناخته شده) در صورتی که سابقه بدی در گذشته ورژیم کنونی نداشته باشد ناگهان می بینید که یک پشتوانه چند میلیارد دلاری دارد و مرتب تلویزیون هایی چون CNN و فاکس نیوز با او مصاحبه می کنند و دائم هم روزنامه هایی چون «واشنگتن پست» و «لس آنجلس تایمز» از او و اراده او برای برانداختن رژیم اسلامی می نویسند و خبرگزاری های مهمی چون رویتر و آسوشیتدپرس و فرانس پرس از او می گویند و با او مصاحبه هایی انجام می دهند و به همین دلیل هم فوراً بخش های بسیاری از همین هایی که خود را «اپوزان» رژیم می دانند در شکل های مختلف به او که طرحی را هم ارائه داده است، می پیوندند.

مردم هم که فکر کردن را دوست ندارند، در یک چشم بر هم زدنی از آن شخص حمایت می کنند و این مسئله ناگهان می شود «قطب» و «جذب کننده» نیروهای کوچک تر و با پول بسیار و دستگاه های تبلیغاتی که در اختیار اوست، به ناگهان در ظرف کمتر از یک ماه آن شخص شده است یک «نیروهای جایگزین»!

قضیه واقعاً به همین سادگی است و حتی در آن صورت او را می توان یک عنصر ملی هم نامید؟! البته تبلیغات پشت سر هم از او «یک چهره ی ملی» را می سازد و مردم (یا بخش وسیعی از مردمی که فکر کردن را یاد نگرفته اند) او را به عنوان یک «چهره ملی» می شناسند در حالی که: هرگز سؤال نمی شود که این عالیجناب چگونه شد که اینگونه «چهره ملی» شد؟!!

کسی سؤال نمی کند که در آن سوی این ماجرا چه نیروهای خارجی خفته اند و می خواهند با ملت ما چه بکنند؟ از سوی دیگر، سوداگرانی که دائم روضه اقلیت می خوانند و خواب هایی برای جدایی می بینند سعی خواهند کرد از این نمذ کلاهی برای خود بسازند و این در حالی است که اصل این کلاه را همان دستانی طراحی کرده اند که پول و امکانات تبلیغاتی وسیع در اختیار همین شخص قرار داده اند و بسیار چیزهای دیگر.

حالا با این فرض، که (هیچ چیزی غیر ممکن نیست) آنان که امروز از همبستگی و اتحاد دم می زنند باید ببینند که چنین فرضی بر سرشان آوار نشود، چنانچه شبهه چنین سناریوهایی در



اگر نرنجانبیم، برایمان یکی را می جنبانند؟

ازدهای هفت سر حکومت اسلامی یک مبارزه همه جانبه و دسته جمعی همه گروه ها و سازمان ها را می طلبد!

سپس هیچ گاه چنین تشکیلاتی در خدمت بیگانگان نخواهد بود بلکه تبدیل به نیرویی مؤثر برای تصمیم گیری های مهم میهنمان خواهد شد. در آن صورت و با نشان دادن یک چهره فہیم که دیدی عمیق نسبت به مسائل ایران و منطقه در جهان دارد، می تواند به صورت یک نیروی جایگزین مطمئن خود را مطرح کند و پشت سر آن و بر اساس برنامه های دقیق به مبارزات مدنی مردم ایران شتاب لازم را بدهد و کارها را به سامان برساند و چون همه چیز از جمله «دوران گذار» در این برنامه پیش بینی شده. بر اساس مکانیسم شناخته شده ی جامعه ی جهانی و با نظارت دقیق سازمان ملل متحد، تشکل های حقوق بشری جهانی به سوی نظرخواهی از مردم و صندوق های رأی پیش خواهیم رفت.

در این میان بسیاری از سازمان ها و گروه ها به خاطر ایران و مردم ایران می باید از مواردی که موجب برهم خوردن همه ی این ساختار کلی می شود، از خود گذشت داشته باشند. ایران روزهای بسیار سیاهی را می گذراند و اگر به خود نیائیم فردای ما سیاه تر از امروزمان خواهد بود و یا اینکه قدرت های بزرگ، همان کاری را می کنند که در آغاز این مطلب برای شما شرح دادم.

بشناسیم. درست در همین جاست که به «سیاستمداران بی پروا» ولی عاقل نیاز داریم. این گروه هم باید از دل همه ی گروه های پراکنده بجوشد و بیرون بیاید.

هر چه گروه ها در برافکندن این ازدهای هفت سر (جمهوری اسلامی) مصمم تر باشند و بنشینند و یک برنامه ای را پی ریزی کنند، قدرت مانور آنها در مجامع جهانی و با کشورهایی که می توان با آنها مذاکره کرد، بیشتر و بیشتر می شود.

هیچ گروه و فردی به تنهایی هیچ کاری نمی تواند انجام دهد و بدون در نظر گرفتن جهان امروز و کشورهایی که - در کش و قوس رژیم جمهوری اسلامی هستند - کاری نمی توان کرد.

یادآوری شوم همکاری کردن با «کشورهای مسئول جهان» با دست بسته در خدمت آنان بودن دو چیز کاملاً متفاوتی است. اما در این رابطه ما قدرتمان را از کجا می آوریم، هر قدر مردم در این روند بیشتر و بیشتر شرکت کنند، مشروعیت آن سازمانی که می باید از تمامی گروه های فعال داخل و خارج از ایران شکل بگیرد بیشتر می شود.

وقتی جهانی می بیند که دارد با کسانی یا نمایندگان سازمانی حرف می زند که پشت سر آن مردم قرار دارند در نتیجه آن تشکیلات را جدی می گیرند و

افغانستان با «کرزا» و عراق با «حلبی» هایش به وقوع پیوست.

در این زمان برای این که جلوی همه ی راه هایی را که به سلطه خارجی ها ختم می شود، بایستیم، این است که تا دیر نشده ویک چنین سناریویی برایمان نساخته اند - هیچ راهی نداریم مگر این که بایسیم و بنشینیم و چاره درستی برای از بر کردن جمهوری اسلامی و جانشین کردن آن با یک نیروی انحلال طلب، سکولار و آزادخواه بایسیم. در این زمینه حرف بسیار زده شده و گفتگوهای میان گروهی هم در حد محدود در اینجا و آنجا شده است. در طول همه همه ی این مدت تجربه ها گرفته ایم ولی از آن بهره نبرده ایم. همه چیز را روی احساسات بررسی کرده ایم و اگر هم عمقی وجود داشته تک شعله هایی بوده که در میان ایجاد کنندگان طوفان خاموش شده است: البته طوفانی در فوجان چای! امروز دیگر برای رویارویی با یک هیولای چندسره به نام رژیم جمهوری اسلامی تنها «خواستن»، چیزی را حل نمی کند بلکه «توانستن» است که داروی درد همه ی مردم ایران است.

برای این که بتوانیم یک امر بسیار مهم چون فروپاشی و برافکندن یک رژیم تروریست را انجام دهیم، باید جهان امروز و روابط بین المللی را خوب



الکساندر تمـرز

من بیشتر از آنچه می نویسم دوست دارم بخوانم. در کتابخانه مرکزی «گلندل» همیشه مشغول سرو گوش به آب دادن میان قصه های کتاب ها هستم. بیشتر کتاب های خودم را دیدم می زنم تا ببینم «آدم های فضول» چه یادداشت هایی در صفحه اول و آخر نوشته اند. از قضا کتابی دیدم به نام «سمفونی کور». کتابی قطور که من هیچ وقت دوست ندارم این کتاب ها را بخوانم. کتاب های صد صفحه ای را قربانش می روم، خوب یا بد می خوانم. اما نام این کتاب مرا به تعجب انداخت. با خودم گفتم عنوان آن چه مناسبتی می تواند با «سمفونی مردگان» عباس معروفی داشته باشد؟! تازه نام نویسنده برای من خیلی جالب بود: «سحر چگینی»! غیر از آن یادداشتی که همیشه یک آدم فضول روی کتاب های نویسد روی این کتاب هم نوشته بود: با خودم گفتم این بار باید هر طور شده این کتاب قطور را بخوانم، ولی کسل کننده بود. مزخرف بود. مزخرف!

اما من پنجاه صفحه بیشتر نخوانده بودم که به این صرافت افتادم که نثر کتاب یک شاهکار مسلم است... زیر یادداشت یارو نوشتم: شما از ادبیات فارسی اطلاع درستی ندارید بهتر است از این به بعد اظهار نظر نفرمایید!

یادداشت ها خوشبختانه مدادی است، می شود پاک کرد. به هر تقدیر آن قدر از نثر این کتاب خوشم آمده که یادداشت دیگری برای او نوشتم.

این کتاب دارای نثری عامیانه است که من در نوشته های صادق هدایت یا عباس پهلوان دیده ام که از عهده آن برآمده اند و دیگر هیچ کس تازه لغات عامیانه دیگری هم نویسنده قلمی کرده که در قوطی هیچ عطاری پیدا نمی شود. فعلاً دارم فقط درباره اصطلاحات عامیانه نویسنده حرف می زنم تا بعد درباره طرح خوب یا بد آن حرف بزنم. لغاتی که همه ما از آن اطلاع داریم خوشم آمده که چند مورد آن را یادداشت کنم تا مبادا یادم برود (از زور پیری!) یادداشت هایی از این قبیل زیاد است. من فقط چند مورد را در این جا می آورم:

«بروکپه مرگوبذار! آلاخون والاخون شدن! ریش و قیچی ما دست شماست، مرتیکه پیزوری مافنگی، اون ممه را لولو برد، بیراه حرف زن،



پری خوشگله و فری قصاب!

کتاب انتخابی «الکساندر» چگونه معجونی است!؟

کونه خیار تلخه. خط و نشون نکش پهلون، تو نمی فهمی، حالیت نیست، نقش شیره تا سر و دمش رسیده زرده به کون یگیری تادم شیره رو هم کندیم. الهی که نیش مار به زبونش بشینه. آره دور سرت برگردم بلا مرده. حالا که عرضه شواشتم و قاپشود زدیدم به کوری چشم بخیلا و تنگ نظر او چپر چلاقا. برا ما تا قچه بالا نداره که حالا از سرگوز گوزی افتاده».

این اصطلاحات تهرانی سال های پیش و پایین شهری در بعضی محلات (از جمله شهرنو) را نفهمیدن، خواندن سهل است و حتی نوشتن! ولی به خاطر آوردنش کار حضرت قیل است. آن هم از نویسنده مونث و نه مذکر که همه هنرها را به او نسبت می دهیم. حتی نثر فارسی را! و یک اصطلاح که اصلاً سردر نیاوردم: «رفیق های دخترشون توزرد در میان»! (برخلاف هر تصویری

می خری. این را نامردومی می دانستم که گرویی تار سبیل فتحعلی رو ندیده بگیرم. هیچ وقت کسی را با چاقون زدم، با همه تادم خط رفتم، الکی رو حساب مردم خودم را عقب کشیدم. برا من یه کاری انجوم بده حالا که باهانش رفیق گاردی. پری زیر فشار نگاه هاکرور کرور درد می خرید. مثلاً بگن هر زمی پره. داش ای می چایی بیا تو. شاید یکی باهات دم خور بشه و با دیدنت خریف بشه. این حساب و کتاب بین من و رفیقمه، به تو که سند ندادند؟ غمیدی مرغی اینه که جلدت شده و تو نفهمیدی. با هیچ کس نمی تونم گارد بمونم. اگر تخم داری بیا حالیم کن. سرپل صراط هیچ بدهی نداریم والسلام. پس قصه هم ولاتی ات همه اش پشم بود. درس (درست) گرفتی برو پی کارت. کشان کشان او را به دنبال خودش خرکش کرد. اگر اومدی حرف بیراه بگی، هری. حرفت عین

خیلی سالاری! مبادا به من پيله کند! دهن تو آب بکش، ما رورنگ نکن! و غیره و ذالک. و اما اصطلاحاتی که من از آن سردر نیاوردم، شاید اهل فولکلور (فرهنگ عامیانه) از آن چیزی سردر بیاورند: یه دل گیرته! گیره گیر! سرپل صراط جوابگوی دل مایی. به موت قسم نمی تونم جلو خودم بگیرم! تا این ناخلف پشت سرت رج و کج بگه. حس بدی از دیدن دیوار همسایه بر قلبش پنج کشید. تا تو باشی نصف شبا عرو گوز نکنی. مرتیکه آن دهن گاله تو ببند. برو تا دم بازار و جلدی برگرد. این ها قوم اعجوجن، نمک رو کوفت کردن بشمار سه نمکدون را شیکوندن! وقتی زنگ در روزدی با هول و ولا از خواب پریدم! یک کلوم حرف دلت و بز و ختم غائله. حالا با خودش غریبه شده و گیج می زنه. رو چشم اوسا ما که زمین خوردیم. برا نماز خونا مدیونی

که درباره آنها دارند و هر مسأله ای که باشد).

و اما نوآوری های نویسنده کتاب: ناگهان روال داستان در زمان گذشته قطع می شود و به اصطلاح فلاش بک می کند آن هم به زمان حال که خیلی عجیب است. تازه گهگاه آخرین جملات هر فصل با تردستی آغاز فصل دیگر می شود که اگر از کسی اقتباس نکرده باشد شاهکار محسوب می شود. (این «شاهکار» حالا بسیار معمولی شده است. سردبیر).

عیب های تشبیهات: خنده اش کوچ کرد. خنده بر لبانش چمباتمه زد. شادی گلویش را جر داد. چشم هایشان به هم تداخل کرد (چشم تو چشم) صدای پردردش سیاهی بازارچه را درید. سرعت سرسام آور موتور ذرات تاریکی را وصله کرد. فری (فریدون) مسیر نگاهش را پاره کرد. که تشبیهات ناجوری است. (الکساندر خان تازه است! سردبیر)

عیب های داستان: طرح و اسلوب داستان در سرتاسر ۸۳۱ صفحه ای کتاب چنان ناقص است که آدم تعجب می کند نویسنده چرا این اشتباهات را مرتکب شده است. من آن را کشف کردم کتاب ویرایش نشده یعنی نویسنده آن قدر به خود اعتماد کرده که نیازی به «ادیت» ندیده — در صورتی که کتاب «خوشه های خشم» جان اشتاین بک چندین بار به وسیله ادیتورها مورد بررسی واقع شده و می گویند «تولستوی» کتاب جنگ و صلح را به کمک زنش ده بار خوانده!

عمده ترین عیب آن این است: «پری خوشگله چرا از ازدواج با مهندس ارسلان که کشته و مرده اش است، امتناع می ورزد در صورتی که اوسه بار با آدم های عوضی ازدواج کرده و جدا شده. و با دو فرزند در به در زندگی اش درنداری می گذرد؟! و چرا «ملیحه» بیست ساله عشق آتشینی به «فری قصاب» دارد؟ فری قصاب چهل ساله مثل «دانش اکل» از عشق او می سوزد ولی بروز نمی دهد. وقتی «ملیحه و فری» عینیهو قصاب های جنوب شهر تهران، حرف می زنند، درست است ولی «پری و ارسلان» شمال شهری هستند نباید عامیانه حرف بزنند.

نمی گوید؟! در صورتی که براساس روال داستان او بایستی مرتب در این باره حرف بزند. به هر تقدیر اگر من اشتباه نکرده باشم این داستان دنباله خیلی مفصل قصه داش اکل هدایت است. یا عجیب تر از آن «رمثو ژولیت» آبگوشتی! زیرا آخر سر فرخ داداش فری قصاب که پسر ناقص الخلقه ای است عاشق دختری می شود که او هم ناقص الخلقه است و همیشه از گوشه دهانش آب دهان شره می کند. هنگام مرگ او، او را به آغوش می گیرد می گوید: «م...م... منوکشتی تا...آ...آ... آخرش نگفتی این سرما خوردگی دهنش کی خوب می شه، ط...ط... ط...!

و آخر سر یک تراژدی دیگر هم رخ می دهد. ارسلان که زن پولدارش او را به آلمان فرستاده مهندس شده است، او را از خانه بیرون می کند. مهندس دیوانه می شود و در کوچه و بازار مشغول دوره گردی می شود و در حالی که یک قوطی مقوایی به گردنش آویزان است و اشک دور چشمانش و سیگار می فروشد! و این نمی دانم چرا مرا به یاد فیلم «۱۵ سال گمنام» آکیم تامیروف می اندازد و مرا هم به گریه وامی دارد! نکته مهم دیگر این که نویسنده این دست و آن دست می کند تا خواننده از او نخواهد تا معلوم کند زمان وقوع داستان در قبل از انقلاب است یا بعد از آن. زیرا «پری خوشگله» اغلب چادر به سر می کند ولی گهگاه بدون چادر، بدون آن که نویسنده صریحاً به آن اشاره کند. مخصوصاً هنگامی که از تن و بدن او تعریف می کند.

و از همه مهم تر نام کتاب: چرا سمفونی کور گذاشته والله اعلم؟! به هر حال «سحر چگینی» یادسته گل به آب داده و یا بهترین زبان نثر فارسی را ارائه کرده است. شاید بهتر از بهترین نثر نویسان فارسی روزگاران گذشته به فحوای کلام سعید نفیسی: صادق هدایت، جمالزاده، دهخدا و آخوندزاده. من بیشتر اصطلاحات عامیانه چگینی را یک دهم جمع آوری کرده ام بخوانید و دنباله اش را دریابید که چه خبر است...



«سمفونی
مردگان»
هم قطور است،
هم خسته کننده
و هم خواندنی،
هم مزخرف،
هم یک شاهکار؟!

نه امثالاً: «فری قصاب» از فروش املاک پدرش در شیراز کلی پول همراه دارد ولی آن را همراه تهران گم می کند؟! ولی بعد از آن هیچگاه از این پول یادی نمی کند و افسوس نمی خورد و حتی «آه» هم نمی کشد! او را یک موتورسیکلت سوار به عمد می زند و له و لورده می کند و او هم می داند علت چیست، ولی هیچگاه از آن حرف نمی زند! دکان فری قصاب را آتش می زنند و او می داند چرا؟ ولی هیچگاه در این مورد لام تا کام چیزی

من راز این «اشتباهات» را می دانم چرا که اگر پری و ارسلان ازدواج کنند و فری قصاب با ملیحه داستان تمام می شود. در صورتی که داستان باید تا هشتصد صفحه ادامه داشته باشد. فضول باشی اضافه کرده است: خسته کننده هم هست، در صورتی که هر فصل آن با یک شوک تمام می شود. داستان عیب های دیگری هم دارد که از نظر خواننده معمولی پنهان می ماند ولی از نظر منتقد و یک خواننده کنجکاو علاقمند به ادبیات ایران،

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel:(949) 340-1010

آموزش تخصصی دف

برای بانوان

رعنا زیوری

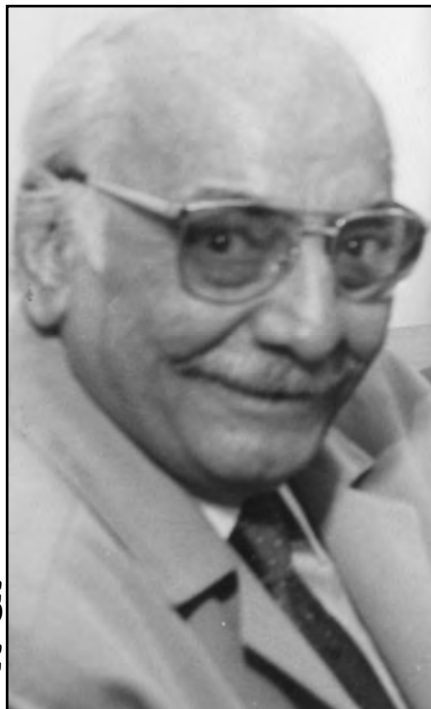
استاد دانشگاه شیراز

Tel:(818) 602-7543

چگونه ایران «تماشانه» دار شد؟! (۳۴)



تورج نغهبان



تورج فرامندی



جمشید شبیانی



اسد الله مروتی

خونه تکونی عید برای حضور ارواح میهمانان نوروزی!



اردوان مفید

میهمانان آسمانی هستند و باید که ورودشان را جشن بگیریم ... شاید هم به این دلیل بود که مادرم کلید اصلی در «میهمان خانه» را به کف پر قدرت و ننه جهان داده بود اتفاقی که از لای پرده هایی که مانند دژ این محل را محافظت می کردند، میوه و شیرینی و آجیل عید را می دیدیم ولی هرگز به ساحت مقدس خوراکی ها! چشم زخمی و ناخنکی نمی توانستیم بزنیم ... حتی بارها با «بهمن» - برادر پیش کسوتم - نقشه های ریز و درشتی می کشیدیم ولی «ننه جهان» به موقع مچمان را می گرفت و نقشه هایمان «نقش بر آب» می شد ... پرواضح است که با این روحیه ی که به قول امروزی ها «سرخورده» از عدم دست رسی به میوه و شیرینی و آجیل خانه خودمان به محض این که به عید دیدنی و میهمانی می رفتیم با تمام سفارشات که مادر می کرد که دست از پا خطا نکنیم ولی کوگوش شنوا:

اجزاء خانه را سرک می کشند، او مانند یک فرمانده ارتش فرمان تمیز شدن خانه را صادر می کرد، به دست همه یک جارو می داد و یک خاک انداز - و اگر هنوز برف روی زمین مانده بود به دست پسرها هم یک پارو می داد که برف های حیاط را جمع کنند و به باغچه بریزند، که نکنند خدای نکرده ارواح گذشتگان میهمان بیایند و ایراد بگیرند...

خلاصه عرض کنم تا قبل از چهارشنبه سوری خانه گرم و نرم و شلوغ و پلوغ هفت سر «عائله» ما چنان گردگیری و تمیزکاری می شد که گویی قرار است برای این عمل جایزه ای به «ننه جهان» تعلق گیرد، البته که بنده هم، ته تغاری خانه بودم و روی هره ها و بالای سردرها و کنار پنجره ها را باید گردگیری می کردم و هر چه تار عنکبوت بود را باید با جاروهای دست ساز «ننه جهان» می گرفتم، او به واقع معتقد بود ارواح «درگذشتگان» خانواده

قرنطینه «جهان خانوم» عبور کردن تا گردن زیر کرسی می چیدیم و با تمام وجود می خواستیم گرمای این حیات بخش ترین قسمت خانه را تا عمق وجود خود جذب کنیم، حالا با آغاز اسفند ماه یکباره چهره «اتاق کرسی» تبدیل به اتاق نشیمن اهل خانه می شد و تشک و لحاف ها به صورت بسته بزرگ لای چادر شب درمی آمد. راستش این تغییرات خانگی همراه با تغییرات فصل، در روحیه همه ما تأثیر می گذاشت به خصوص که بوی عید می آمد و البته «گرفتن عیدی» ... اما «ننه جهان» که در گفتارهای پدرم و البته تأیید مادرم شنیده بود که در مراسم چهارشنبه سوری و در این جشن ملی است که «درگذشتگان» خانواده به میهمانی می آیند و تا سیزده بدر همراه کاروان خانواده به همه جای خانه سر می زنند و همراه اعضا زنده خانواده به میهمانی می روند و از عطر غذا گرفته تا تمیزی

مادرم از آغاز اسفند ماه ترکیب خانه را چنان به هم می ریخت که گویی «عالیجناب نوروز» همین الان است که تشریف فرما شوند و دستیار ایشان «جهان خانوم» که سال های سال بود جزئی از اعضا خانواده بود، گاهی او را «ننه جهان جان» و اکثر اوقات «جهان خانوم» صدا می کردیم، فرمان که از بالا می رسید، دیگر همه چیز را از یاد می برد و باید دستورها را نعل به نعل انجام می داد اول نوبت «اتاق مخصوص کرسی» بود که گرم ترین جای خانه بود: ماکه پیاده از مدرسه حدود سه کیلومتر توی برف و گل و شل تا خانه دویده بودیم، با لپ های گل انداخته و کفش های خیس و با پاهای یخ زده به محض رسیدن به خانه و از

— نکنه منزل «آفاق خانوم» که می‌ریم به میوه‌ها و آجیل‌ها دست بزنید. نکنه منزل دایی جون بزرگه دست به شیرینی تریزید و... اما مگر عملی بود، وقتی حتی نگاه کردن آن همه میوه‌های دهن پر آب‌کن و شیرینی‌های خوشمزه و آجیل‌پراز فندق و بادوم و پسته و تخمه، در خانه خودت جرم بود حالا چطور می‌توانستی جلوی «حمله» به میز «آفاق جون» و عمه خانم را آن هم روز اول عیدی بگیری؟!

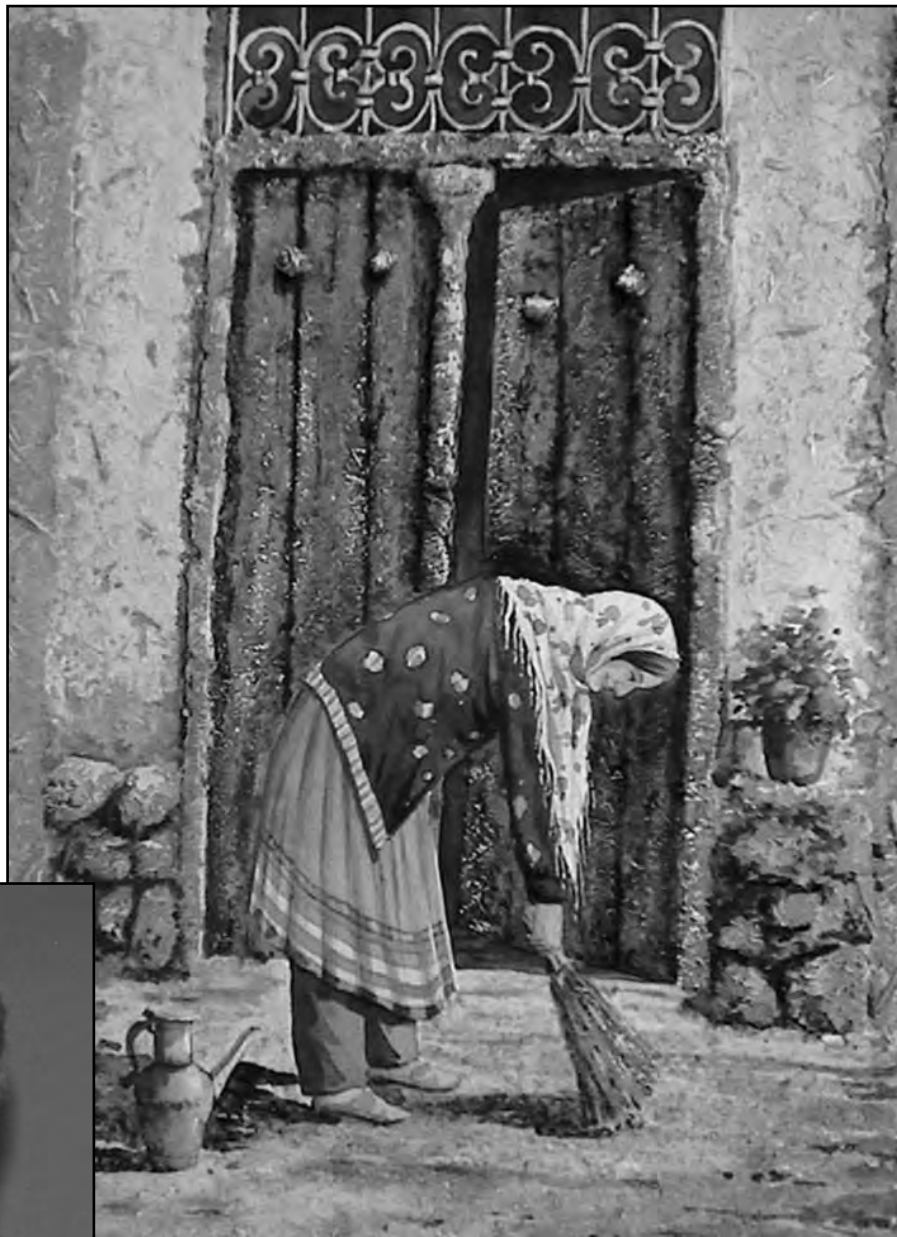
بگذریم... کسی که در هر جمله و هر حرکتش «توهم وجود ارواح میهمانان آسمانی» بود «ننه جهانی» بود که برخلاف اسمش تمام جهان‌ها را از ته میدان خراسان شروع می‌شد تا سرمیدان ژاله و چانه زدن با بقال و چقال و نونوا و قصاب... راه می‌رفت و با خودش حرف می‌زد و گاهی هم قسم می‌خورد که «آقا بزرگ» را دیده است که در خانه وارد شده یا مادر مادر مادر بزرگی که نه ما و نه او دیده است با نشانی و قد و قواره‌اش، دیده است که حتی زیرگلدان‌ها را برمی‌دارد و نگاه می‌کند که گرد و خاک نداشته باشد؟!

بی سبب نبود که یک روز وقتی پدرم سراغ کوزه مخصوصی را گرفت که با هزار امید شراب انداخته بود و کلی دل بسته بود که چه معجونی خواهد شد، ناگهان متوجه شد همراه دیگر اقلام توسط معاون فرمانداری یعنی «ننه جهانی» نیست و نابود شده است که نکند ارواح میهمانان آسمانی متوجه شوند که ما خدای نکرده کوزه‌های قدیمی را نگه داشته ایم؟!

خلاصه خانه گویی کفشی که نه بود و توسط کفاش محل واکس جوانی و تمیزی می‌خورد... اما امروز که به پافشاری آن زن معتقد و پایبند به قصه‌ها و شنیده‌ها فکر می‌کنیم، می‌بینم انگار در این روزها انسان یاد یاران و همراهانی می‌افتد که در این ضیافت عیدانه با ما همراه بودند، گاه خود کاروان سالار بودند و ما در کاروان آنها مسافر و حالا ما در این جهان هستی خاطرات آنها را در این لحظات زیبا به یاد می‌آوریم، و شاید تمام رمز حضور ارواح این «میهمانان آسمانی» که از عقاید پیشینیان ما بود و آن اینکه این درگذشتگان با آشنایی با بو و عطر آتش‌های افروخته از خانه‌ها، به سر سفره خانواده‌های خود باز می‌کردند و همراه خانواده تاسیده بدر می‌ماندند و سپس به عالم خود جهان ارواح برمی‌گردند شاید هم اعتقادات آنها در همین معنا بوده است، به هر حال بد نیست به این قصه نوروزی دل بدهید که شاید درک درست تری از عقاید «ننه جهانی»‌ها به دست آوریم...

دمی با کاروان رفتگان...

در همین شهر، قبل از سربر آوردن قارچ گونه تلویزیون‌های ۲۴ ساعته و رادیوهای متعدد ۲۴ ساعته، «رادیو صدای ایران» که به همت اسدالله مروتی با سرمایه شخصی و همکاری و همیاری مردم، نقل و نقل مجالس بود و گل سرسبد برنامه سازان جناب تورج فرازمند بود و صدای گرم و نرم همین دوست خوبمان علیرضا میبیدی که آن روزها آقای «هفت تا نه» لقب گرفته بود و هر شب



هزاران هزار شنوده داشت، فریدون توفیقی و فریدون دائمی و خانم پری اباصلتی و خانم مولود زهتاب... و خلاصه رادیو همان مفهوم قدیمی خود را به دست آورده بود و به خصوص برنامه نوروز که از دم دمای سال تحویل آغاز می‌شد عطر و بوی نوروزهای قدیم را داشت.

در یکی از این برنامه‌ها که به همت دوست هنرمندمان دکتر پرویز برجیس که هم طبیب دردها بود و هم طبیب دل‌ها برپا شده بود و طبق معمول از من هم دعوت کرده بود که به اتفاق روز اول نوروز را با مردم به جشن بنشینیم، من و سه تار و ضرب زورخانه‌ام به محل رادیو رفتیم و بساط را داخل استودیو پهن کردیم که با آغاز برنامه کم‌کم رفقا از راه رسیدند و میهمان مخصوص آن روز دوست همه ما «تورج نگهبان» بود که برای اولین بار دوست دیگر هنرمندمان که صدای دلنشینی دارد - «بهزاد» را که فامیل دو چهره مشهور آواز در ایران بود اولی کورس سرهنگ زاده و دیگری داریوش رفیعی، وارد استودیو شدند، دیری نگذشت که با صدای ساز و آواز چنان مجلس ما گرم شد و سخن به خاطرات خوش گذشته کشید که بیرون استودیو کنار «خانم مارگریت» و «خانم

احتکار کردین، هم ساز می‌زنین، هم آواز می‌خونین، هم شعر می‌خونین، هم ضرب می‌زنین... آخه این همه هنر و چه جوری یاد گرفتید؟

بنده عرض کردم: قربون من در خانه ای بزرگ شدم که در یک گوشه اش بیژن پیانومی زد، در گوشه دیگر پدرم تار می‌نواخت، در گوشه دیگرش «بهمن» به نواختن ضرب و دف می‌پرداخت اگر بنده هنری از خود نشان نمی‌دادم مطمئن باشید «نهار» هم به من نمی‌دادند. در این موقع به اشاره خانم «مارگریت» کارگردان فنی برنامه به اهمیت یک خط که باید می‌گرفتم اشاره شد، در پشت خط زنده یاد پرویز حساس» بود، پرویز نکته سنج که مبتکر اکثر لطیفه‌های ما در مهاجرت بود. او گفت: اجازه بدین من جواب اون خانم رو بدم، چون ایشان نصف کارهای دیگر اردوان رونمی‌دونن! شاید این لطیفه پاسخ‌گو باشد: می‌گویند: موشی از ترس گربه سمجی که او را رها نمی‌کرد بالاخره سوراخی گیر آورد و در آن چپید، در این موقع که ترسان و لرزان بود صدای واق واق سگی را شنید. موش خیالش راحت و دلش قرص شد که گربه قاعدتاً از ترس سگ در رفته و به آرامی از سوراخش سر بیرون آورد، هنوز چند قدمی از

کنار سوراخ موش نرفته بود که آقا گربه، چنگ انداخت گردنش را گرفت، موش گیر افتاده با تعجب گفت: ای آقا گربه هه پس این تو بودی که صدای سگ درآوردی؟ گربه به صورت نجوا در گوشش گفت: احمق جون! توی این روزگار اگر بخوای زنده بمونی حداقل باید دوتا زبون زنده رو بدونی... حالا حکایت این هنرمند «چند



علیرضا میبیدی

جنبتین» است.

و من امروز که این خاطره را تعریف می‌کنم در نوروزی دیگر هستیم و چهره‌هایی که با ما نیستند ولی نزدیک ما و در کاروان ما هستند.

زنده نامان ما: اسدالله مروتی، استاد تورج فرازمند و هنرمند گرامی جمشید شبیبانی. شاعر گرانمایه استاد تورج نگهبان و خوشمزه پرنکته شهرما پرویز حساس...

درد بر همه آنهایی که بساط دانش و دارایی خود را در خدمت فرهنگ گذاشتند... و امروز اگر نیستند نامشان زنده تراز هر جنبنده‌ای است...

حکایت همچنان باقی...

هنرمندان ایرانی نظاره‌گر و شنونده ما بودند البته همراه هزاران شنونده‌ای که در حال شنیدن برنامه نوروزی بودند، تورج نگهبان این شاعر و ترانه سرای پر احساس ایران زمین با همان اندام ریز و چهره مهربان، یک شعر بسیار زیبا درباره ایران خواند و ترانه‌ای که به «بهزاد» در همان روز هدیه داده بود همراه ساز من فی البداهه خوانده شد و دکتر برجیس هم ویلنی دل انگیز نواخت و سپس خط‌های ارتباطات با اشاره جناب مروتی باز شد و سیل تشویق و تبریک و تهنیت به روی ما جاری شد در این میان بانویی با خنده و خوشحالی و تعجب می‌گفت: واقعاً که شما آقای مفید هنر را



کبریا

چهارشنبه شهری

(۸۹)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر او رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی همسرش را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. میرزا با زن شوهرداری معاشقه می کند. پس از چندی سراغ زن مسن ثروتمندی می رود، با دختر او نیز همبستر و آبستنی می کند. برادرها به باغشان می روند و دست و پای میرزا باقر را با طناب می بندند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه می کنند و در چاله ای می اندازند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان می کنند. ولی مأموران نجاتش می دهند و به زندان می اندازند. روز دیگر هم مادرشان را به چاه انداختند و مأموران دستگیرشان کردند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و دید که زنش پسری زاییده و از خانه فرار کرد.

کبری در خانه ای، کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسهالی هم مراقبت می کرد. شوهر عروس کوچک تر صاحبخانه شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود، مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند ولی کبری با او دعوا و مرافعه کرد و جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف کرد و نیمه شب آن خانه را به قهر ترک کرد. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها هم راه تهران را در پیش گرفتند.

میرزا باقر خودش را به حوالی تهران رساند و شنید که اوضاع تغییر کرده. قوانین جدید روی کار آمده از جمله گدا بگیری. او به ناچار به کار بنایی مشغول می شود. دلالة ای با حيله او را راضی کرد که زنی زشت و سالمندی را بگیرد و میرزا باقر به طمع با این زن به نام «جواهر» ازدواج کرد. چند روز بعد فهمید که جواهر جز گلیم و خرت و پرت، چیز با ارزشی ندارد، تصمیم به طلاق او گرفت و به تصادف با همسرش کبری که از مشهد آمده بود، روبرو شد و قرار آشتی گذاشتند میرزا باقر تصمیم گرفت که جواهر را طلاق بدهد تا این که یک روز در صندوق خانه پراشتی را دید که مجسمه گوسفندی بر آن قرار دارد، پی برد که با زن جادوگر و خطرناکی سروکار دارد. زن همسایه هم در غیبت جواهر برای او شرح داد که زن به کمک یک رمال، ازدواج با او را ترتیب داده است.

حاجی رمال شیاد بدنامی بود. زمانی «جواهر» عاشق شده بود، به حاجی رمال مراجعه کرد و حاجی رمال به بهانه این که دعایی روی تن عربانش بنویسد، او را تصرف کرد. بدین ترتیب حاجی رمال با جواهر دوست شد. هوویش یک روز که می خواست جلوی در منزل کبری دعایی خاک کند، همسایه ای کبری را خبر کرد و آن دو «هوو» به جان هم افتادند و فحش و فحشکاری و دست آخر مشت و لگد و گاز تا همسایه ها جدایشان کردند. «جواهر» در خانه، خودش را به موشمردگی زده بود و چنین وانمود کرد که کبری او را به حال مرگ انداخته و سقط جنین کرده! میرزا باقر با این صحنه سازی عصبانی شد و گفت «الانه میرم سر کبری و دوتا بچه اش را از گردن جدا می کنم!» و از خانه جواهر بیرون آمد و میرفت که پیرمردی از همسایه ها خودش را به او رساند و همه حقیقت ماجرا را برای او گفت که همه اش حقه بازی است. میرزا باقر به پیرمرد گفت: حالا میرم اون زنیکه جواهر رو به قبرستون می فرستم! پیرمرد او را منصرف کرد که برای خودش گرفتاری درست نکنند. میرزا باقر نزد کبری همسر اولش می رود و او هم به طور دیگر نک و نال می کند و میرزا سه، چهار شب به خانه آن دوزن نمی رود تا یک روز موقع کار عمه ای به او خبر داد که حال جواهر خراب شده و میرزا با عجله به خانه او رفت و زن ها گفتند تریاک خورده و داره می میره! میرزا باقر فهمید که این هم یک جور حقه است و از توی مستراح مدفوع آورد با کشیده های محکم به خوردش داد تا بالا آورد و گفت بلند شود و با هم بروند و او را طلاق بدهد. زن های همسایه وساطت کردند که امروز را مهلت بدهد. در این فرصت «جواهر» سعی کرد با دروغ و طنازی فعلاً میرزا باقر را از طلاق منصرف کند و ادعا کرد که همه این کارها را می کند چون شوهرش را دوست دارد و زن به زبانبازی و نازکشیدن ادامه می داد و او را دعوت به غذا و شراب کرد و بعد شرابی که توی آن داروهای محرک شهوی ریخته بود، جلوی او گذاشت. با عجله به اتاق همسایه رفت و بزک کرد و با بشقاب انجیر تازه برگشت.

قربان صدقه میرزا باقر رفت و همه فوت و فن را زد و به بهانه مشتمال لخت شد و روی تن او خوابید و خودش را به تن او می مالید حتی بهش وعده داد که می تواند از «پشت» با او نزدیکی کند تا بالاخره از او قول گرفت که با کبری و بچه ها توی یک خانه با هم زندگی کنند ولی کبری حاضر نشد و قرار شد که شب دیگر تکلیفش را با او یکسره کند. کبری شب دیگر شرایط شوهرش را پذیرفت که به خانه جواهر برود و اگر خوشش آمد در آنجا بماند.

«کبری» در خانه «هوو» یش جواهر سلطان، با استقبال او روبرو شد. موقع ظهر شوهرش هم آمد و از دیدن او در آنجا ابراز خوشحالی کرد و با هم ناهار خوردند و موقع خوابیدن به آنها گفت: یکی از شما بیاد منو لقد کنه:

ویراستار: قاسم بیگ زاده

ده، هر دقیقه خودشو رو شیکم یه کدومون بندازه! خوب و خوش و خرم هستن! از اول شب ام تواتاق شون، آدم خیال می کنه تو عروسی خونه وارد شده، یکی شون ضرب می گیره، یکی شون داریه می زنه، یکی شون می رقصه، یکی شون آواز می خونه و هیش کدوم ام صداشون در نمی یاد، چند سال ام هست دارن زندگی شونو می کنن! بعله! کبری خانوم ام بایس روش وابشه! این کارا رو یاد بگیره! مرد زن می گیره، دو تاسه تا می گیره که از هر کدومشون یه جور لذت ببره! بیشتر بهش خوش بگذره، کیف زندگی شو بکنه! اگه نه می رفت سر بینه حموم می خوابید! خُب اول بمالمت یا لقد بکنم؟

— لقدم کن!

— پس بذار لحافچه رو رو پات بندازم، دردت نیاد، به شرطی که سرتو زیر شمد بکنی! ماشاالله! قد نیس داره! آدم یه ربع طول می کشه از مچ پاش تارو سینه اش برسه! خدا از چشم بد و حسود و بخیل و بدخواه حفظش کنه! صد دفعه خواستم از دم سید اسماعیل یه دعای نظر واسه ات بگیرم یا به «کُس گریه» و «ببین و بترک» همرات کنم، یادم می ره! می گن، بچه رو اول پدر و مادر چشم می زنن، واسه این که از همه بیشتر دوستش دارن! هر چند چشم من شور نیست اما باز می ترسم ازم نظر بخوری، بذار به تخته بزنم! یادمم بنداز خواستی بری یه مشت اسفند واسه ات تو آتیش بریزم! کبری خانوم جون!

کبری از جایش تکان نخورد و با لحن طعنه آمیزی گفت:

— نه این چه حرفی یه؟ شوورته! محرم ته! اختیارشوداری! به من چه که آره و نه داشته باشم! خودت ناز و نوازش اونو بکش!

— بعله راست می گی! گفتیم که این دیگه این حرفارو بایس کنار بذاریم و هر کدوم هر جور عقل مون می رسه، راحتی اینو فراهم بکنیم. حالا اگه تن تون نمی لرزه پاشم لقت اش بکنم؟ میرزا توام وقت گیر آوردی ها! خُرت تو بزن، پاشو برو پی زندگیت! آخه آدم روش نمی شه کارایی که زن و شوو رو به دو می کنن، جلو کس دیگه ای بکنه! زنه! جوونه! تازه رسیده، می بینه، می شنوه، دلش تگون می خوره!

— مگه می گم چی کار بکنین؟ یه خورده پاهامولقت بکنین و تن موبمالین!

— آخه توام که با این چیزا سرو ته ات به هم نمی یادی! خوی همه این نیم ساعته رو بهت ور برن، باهات مزنگ بیان، سر به سرت بذارن تا خُرت ات ببره! اما خُب! چاره ای هم نیست، آخرش که چی؟ کبری خانوم ام بایس با این چیزا عادت بکنه! حالا ماکه دو تا هستیم، مردم چار تا پنش تا هوو تویه خونه زندگی می کنن! همین سه تا خونه اون ورترمون، ابرام شیردست چهار تا زن تو به اتاق داره و همه با هم مته خواهر می مونن که زناشم می گن، شب که می خوابیم، بایس همه مون لخت و عور بشیم، پهلوی هم دیگه، بغلش دراز بکشیم و خودشم مثل بازی دستش

قربون دستاتم، تا یادمه اون کیسه اسپند رو اونجابه چفت در آویزونه، بده دورش بگردونم، پلین اومم واسه اش توآتش بریزم!

آی... اسپندو اسپند دونه، اسپندسی و سه دونه، اسپندوکی کاشت؟ محمد! آبش کی داد؟ مرتضی علی! اکی دودش کرد؟ فاطمه زهرا! از برای کی؟ برای حسن و حسین! بترکه چشم حسود و حسد و بخیل و نظرتنگ و ناپاک! قربون تم زحمت کشیدی، اون نلبکی رو هم بیار بریزم توش، یادم باشه! ببینم میرزا جون، این طوری که لقدت می کنم، پهن یازی بلدم؟

— پدر نامرد! یعنی من پهنم؟
— جون من بگو! اگه بیام توی کارگل لقد کنی، چند مزدم می دی؟ اووهی بچه بی ادب! میرزا با توام! اگه بخوای لقدت بکنم، سرتو بایس زیر شمد بکنی! مگه نمی بینی چیزی پام نیست، جونم بیرونه؟!

—... از نیکه این چه وضعی یه، چرا زیر شلیته ات چیزی نپوشیدی؟

— عیب نداره! گفتم دراز کشیدی یه خورده ام چمن پشمه سارو تموشا کنی! واسه زنت ام می گی؟ مگه خودش نداره که می گی شرمش می شه؟! پس حالا که نیگا می کنی، دُرُس ببین! صورت خودت ام تو آینه اش نیگا کن، چه قدریشات بلند شده!
— هه هه هه! زنیکه این غلطا چیه می کنی؟ یه خورده حیا سرت بشه!
— نخند دهن ت گشاد می شه! من بمیرم، دُرُس تو روشنائیش نیگا کن! ببین دروغ نمی گم، حیف که رخت نوهات تن ات نیست، اگه نه عکستم ورمی داشتم!

— پدر نامرد! این حرفا چی یه می زنی؟
— نه! زیاد نخند عکست بد می یفته! لبخند بزن آ، تموم شد! حالا برم پاتو بمالم! خُب ببینم، چشات هم رفت؟ نه!
هنوز داره مته وزغ منو نیگامی کنه!
— مته این که پاهای آدموکه می مالن، بعضی جاهاش یه جوری می شه!

— ناصرالدین شا رو هم می گفتن هر وقت زناش می خواستن اش، اول بایس پاهاشو بمالن! حالا یه وری بخواب! خیار چنبل دُرُس کردی، آدم هوسش می شه! به خودت نیچی، خودتو به راهای دیگه بزن، می خوای پاشی بری! فکر طلبکاری، بدهکاری، مرگ و میر، شب اول قبر، انکرو منکر، این چیزارو بکن! آروم بگیری، چرتت می بره!

— تو پدر سوخته که اون قده اطفال می ریزی، نمی داری خواب به چشم

آدم بیاد! به نظرم دیرم هم شده، بایس پاشم راه بیفتم، بلند شو بریز چایی رو! خُب دیدی کبری خانوم، جواهر سلطون لولو خورخوره و مادر آب حوض نبود که آمو بخوره؟ که ان قده ازش می ترسیدی؟

کبری که در این حالت، از این همه بی حیایی جواهر چنان بود که گفتی مشتی لاشخور به جانش افتاده و گوشت های بدنش را با منقار می کنند و از این که زن شصت ساله ای در برابر دیدگان او چنین حرکاتی می کند و مرد بی تعصبش نه تنها دفع او نکرده، ممانعتی به عمل نیاورده، بلکه برای جلوه دادن کارهای وی و سرکوفت و سرزنش او، پربه پُرش می دهد. اندرونش هم چنان دیگی که آهن گداخته در آن انداخته باشند، در جوش آمده، چون گلوله چاشنی خورده ای یک پارچه آتش شده بود. بهش جواب داد:

— جلوترم که بهت گفتم، خدا به پای هم پیرتون کنه و خیرشوبینی!

— حالا که ترس ات ازش ریخت و دیدی غول بیابون و آل شب آخر ماه نیست، دلت می خواد بیاین باهم زندگی کنین؟
— والله این زنی که من می بینم، یه تنه خودش یه فوج سربازو کفایت می کنه، دیگه منو لازم نداری!

— حرف دهن تو بفهم که چی می گی! جواب منوبده!

— جوابش اینه که نه من خودم این لوندگیری یارو بلدم، نه ننه و خواهرم بلد بودن که بتونم در مقابل هم چی از آب گذشته ای جلوه بکنم و ان قدرم می دونم، اونیه که می خواستی گیر بیاری، بالاخره گیر آوردی و من ام بیخودی ول معطل ام! خونه تونم خراب شه رو سرتون و اگر مردی می کنی، دست از سرم ور می داری، بذار پاشم از این فاحشه خونه برم، گورموگم بکنم!

— پا می شم می زنم دندوناتو خورد می کنم! غلط زیادی می کنی ها!

— اگه دست زدنت خویه، پاشویه دست با چوب باتونت جواهر جون تو بزن که الان اونجاش رگ کرده، و بود بود افتاده به جونش، دیوونه اش کرده، از سیخ و پاروی دکون نونوایی تا شاطرود و شاخه آتیش اندازش گرفته، داره واسه خودش پاتیل همزن دُرُس می کنه! نمی خواد منوبزنی!

— آخه زنیکه پدر سوخته! از وقتی که اومدی و من دارم می بینم، جواهر چه بی احترامی به تو کرده که چشم نداری ببینیش و همه شم گه زیادی اونو می خوری!

— گه زیادیش به سر کچلش که رنگ

گلاگیس شو عوض بکنه! بیشتر بتونه این سوزمونی گیری یارو در بیاره! وقتی می گفتن، اگه می خوام پیش شوورت عزیز بشی، برو دوسه تا چمچمه ام به این و اون بچشون تا رو چش اش بذارت! باور نمی کردم! حالا می بینم دُرُس می گفتن! من ام بایس برم همون کارو بکنم!

— حالا چی می گی؟ می تونی بیای باهات زندگی بکنی. یانمی تونی؟
— اگه بخوام برم زیر دست خونه دار زندگی بکنم، چرا اینجایم؟ می رم یه جایی که پول شم گیر خودم بیاد! —... تُف به روت بیاد زن! که ان قده بی چاک دهن نباشی! یه حکایتی یه که می گند، یکی پسر شو برد بذاره مطربی، سر دسته هه گفت: اول بایس ببری بدی سی چل تا پُروش بکنن، بعد بیاریش! یارو واسه این که پسره حسایی پُرو بشه، اونو بُرد ولش کرد، توی سبصد چارصد تا پُروش کردند! اما وقتی بردش پیش مُطربه، سر دسته هه بهش گفت، دیگه زیادی پُرو شده! به درد مطربی نمی خوره، بایس ببری بذاریش روضه خون بشه! حالا توام همین جور شدی! چار سال تو غربت موندی، مته اون پسره زیادی از حد پُرو شدی!

دیگه به درد زندگی نمی خوری، بایس مته ننه مصطفی بری اتاقداری راه بندازی!
— بازم باریک الله به غیرت شوورم! اگه این جورم باشه، اون کارم خودت دستم دادی! اون تو بودی که پیش حریفم فرستادی! گفت: می خوام ببینی شاگرد چی بلد شده، بایس ببینی اوستاش کی بوده! اگه الان شم می گی؟ همنشینم به بُود تا من از اون بهتر شوم؟ والا من یه دختر نه ساله چشم و گوش بسته بودم که تو خونه تو اومدم، اگه این کارا و این حرفا رو یادم دای، تو یادم دادی! دختری که توی خونه شوور می ره، مته یه بچه ای می مونه که به مکتبش بذارن، تا شووره چه جوری تربیتش بکنه! ترکه تری رو می مونه که می تونن همه جور کج و راستش بکنن، تاچی چی ازش دُرُس بکنن! والله! یه سی جزو کلام الله! زن، اولش بد نیست! اگه بد باشه، نانجیب بشه، هر چی بشه، مَرده که وادارش می کنه! آخه مرد با غیرت! منو با اون همه التماس به اینجا کشوندی که این همه قحبه گیری یا و پدر سوخته گیری یارو نشونم بدی؟! ازت می پرسم، اگه خودت بودی و یه مرد و روسینه من می دیدی داره این ادا



و اطفالرو باهام در می یاره، غیرت قبول می کرده بیهوشی و تموشا بکنی؟ لابد می گی، آره! عیبش چی بود؟ زن راضی، مرد راضی، گور پدر قاضی! اگه لغت و لیبسی ام توش درمی اومد، خیلی ام خوشم می اومد! میرزا باقر! تو دیگه شرف رو خوردی و آبرو رو قی کردی! این چیزا واسه ات عیب و عار نمی تونه باشه!

— گه زیادی نخور! پا می شم پدر لکاته تودر می یارم ها!

— گفتم که، اونیه رو که می تونی بزنی، دنبک جواهر خانوم ته! نه من!

— عَن جواهر به کله پدرت! اگه دفه دیگه حرف اونو وسط بیاری!

— به کله خود شوو جد و آباد و ایل و تبارو همه گس اش و شوور نامردش که پشتی شومی کنه!

— کبری خانوم جلو دهن تو نیگدار! مَرده بهش برمی خوره، پا می شه، بلا ملایی سرت می یاره!

— تو رو دیگه خواهش می کنم در کاروانسرا خرابه تو بذاری که سر زده قافله توش بار نندازه! نمی خواد به کارما دخالت بکنی جواهر سلطان خانم!

— آ... پدر سوخته بی حیا هی! حالا دیگه کارت به جایی رسیده دهن تورو به اون ام و ام می کنی؟ پس بگیر ببین از کی می خوری!

— بزن! بزن! دستت درد نکنه! مشتاتو قایم تر بکوب! زور بازو تو نشون بده! بذار مردم بدونن چه قدر مردی! غیرت داری! حمایت یه فاحشه هر جایی روو می کنی! خدا! مرڈم! سرم ترکید! کمرم شیکست! به دادم برسین!

— آهای...! این اتاقتی یا! شوماها چه تونه؟ چرا هم چی می کنین؟ اوس میرزا باقر! برو بگیر بشین! آدم که با زن این جور نمی کنه! مگه مسجد مهمون کش درست کردین؟! کافر مهمون آدم باشه، باهاتش هم چی نمی کنن!

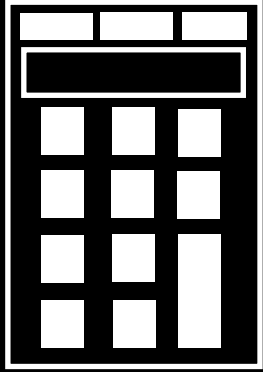
— بذار بزنه! من بد زنی واسه اش بودم! کم مشقت تو خونه اش کشیدم! دست مزدموداره می ده!

— خدا مرگم بده! ببین چه خونی از دماغش فواره می زنه! خیال می کنی سرگوسفندو پریدن!

— عیب نداره، سر دمر بخوابونش، سلومت باشه!

— بهش بگو، زبون شوکو تا بکنه! اگه نه پا می شم از این بدترش می کنم ها!

— منم می گم، نمی تونم، تازه که به هم نرسیدیم همین ام که هستم! نمی خوام طلاقم بده!



F.M. Razi

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX INC.

خدمات حسابداری و مالیاتی رازی

مدیریت: فریدون مهران رازی

با بیش سی سال سابقه

در امور حسابداری و مالیاتی

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

آگهی و تبلیغات کسب و کار

و حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتماد و اعتبار هموطنان ما

را به شما بیشتر جلب می‌کند.

زن همسایه کنارکبری آمد و گفت:

— پاشو کبری خانم! بریم لب حوض، دست و صورتو بشور، یه چیزی بدم تن ات کنی، رختات غرق خون شده! باز دنباله حرفومی کشین، بدتر می شه! سرتو بالا کن خواهر! دساتم بالا بگیر! بذار ببینم از ظهروم یخ توکاسه مونده، بیارم به ملاجعت بمالم، بلکی خونش بند بیاد! چرا البت بالا اومده؟ بذار ببینم! آخ خدا مرگم بده! پشتش جر خورده، دو تاندونو ناتم تلوتلومی خورن! خدا دلیل کنه هم چی مردارو! اما اگه منو گشتی، تقصیر خودشم نیست که هرچی کرده، اون جز جیگر زده، جواهر کرده و هر بلایی سرت آورده، تو همون دستش که خودم دیدم برق می زد، مته این که چربی ای، چیزی، بهش مالیده بود، وقتی اومدی به سرت کشید، هرکاری کرده، توان کوفته دست به گردنی بوده که جلوتون گدوشت، کرده که به اینجا کشوند! حالا چرا داری گریه می کنی؟

— واسه بچه هام گریه می کنم! دلم داره آتیش می گیره! نه سال زحمت اون یکی و سه سال ونیم زحمت کوچیکه رو کشیدم، با هزار بدبختی و در به دری بزرگ شون کردم تا از آب و گل درشون آوردم حالا بایس دامن مو تکون بدم، دست خالی برم بیرون، زیر دست جلادشون بندازم! آدم یه گریه رو نیگر داشته باشه، یه جوجه رو بزرگ کرده باشه، یه دیقه خونه همسایه رفته باشن، دلش طاقت نمی یاره! چه طور بتونه پاره های جیگرشو از خودش جدا بکنه؟ شوما خیال می کنین این مرد دیگه می داره جواد به مدرسه بره؟ حسن رو بذاره درس بخونه؟ اون من بودم سیاهی چشم جای سفیدی یاش اومد تا همون بزرگه می تونه یه خورده لای یه کتاب رو وا بکنه! حالا چه جوری بتونم قیدشونو بزنم؟ دورکو چه ها ول شون کنم؟ کاشکی دوروز شودنبالم بودی تامی فهمیدی هر روزشو چی به سرم اومده تا به این قدشون رسوندم، می فهمیدی چی دارم می گم!

خدا بچه هاتو اجاق دلت کنه! هم چی روزی پیشت نیاد و نبینی عزیز آدمو که از آدم بخوان سوا بکنن، چی به آدم می گذره و چه جوری رگ و ریشه آدمواز تن آدم بیرون می کشن!

وای خدا جون! چه خاکی سرم بریزم؟ خواهر دردت به سرم! یه راهی جلو پام بذار! بگو چی کار بکنم؟ پیش کی برم که به دادم برسه؟

عصرکه جواد از مدرسه برگشت، حسن را در بغل جواهر دید که با تمام قوا گریه کنان خود را به طرف

مادر می کشاند و پدر که از فرط غضب رنگش به

کبودی گراییده است، در سمت دیگر اتاق

نشسته، او را نهیب به کناره جویی از مادر می کند و

مادر را نگریست که از پدر رو گرفته و شیون «بچه

هایم، بچه هایم!» می زند.

پایان

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

— شوماها که این یه ساعتی چیزی تون نبود! صدای بگو و بخندتون می اومد! یه هو چه طور شده به جون هم افتادین؟

— هیچ چی! لره گفت: نون که نمی دم، آب که نمی دم، اگه کنک ام زنم، پس زن و مردی مون از کجا معلوم بشه؟ این ام منو اینجا کشونده، این جورم کنه، مردی شونشونم بده! بذار بزنه! من که زورم بهش نمی رسه، خدا بزندش! برو مرد! هم چی که من خیر از توو خونه تون دیدم، امیدوارم خیر از عمرت نبینی!

— خواهر من! از زندگیت خبر دارم، می دونم چی به سرت اومده! اما بازم خوب بود جلوزنش زبون تونیگر می داشتی! مرده، طبعش ور نمی داره کم و زیاد بهش بگن!

— مرده؟ سگ زرده! اگه مردی به ریش و پابین تنه اس، بُز هم داره، خَر هم داره! این جنده خایه داره! اگه مرد بود، غیرت و شرف سرش می شد! مگه یه زن چه قده می تونه حوصله داشته باشه؟ چه قد ندندون رو جیگر بذاره؟ یه گریه رو که زیاد سر به سرش بذاری، برمی گرده، چنگ تو صورت آدم می زنه! شوما که نبودی تواتاق ببینی این دو تابی آبرو چه کارایی جلوم می کردن و من هیچ چی نمی گفتم!

— گفتم زبون تو کو تا کن! پامی شم می برم طلاق می دم ها!

— آی به درک! به اسفل السافلین! این تاجی که به سرم زدی، وردار به سر مامان جونت بزن! شب عروسی منه اون روزی که از تو طلاق بگیرم! خدا عمر دو باره به ام داده اگه ولم کنی!

— من که صد دفعه ول ات کردم، تو ول نمی کنی! — این کاغذ فدایت شوم رو جواهر خانومت واسه ات می داده، نه من!

— باز داره حرف اونو می زنه! شیطونه می گه، بلندش کنم بیرمش در خونه آقا، یه تیپ پا در کونش بزنم و بیرونش کنم ها!

— اگه مردی و گلای مردا به سرت، پامی شی راه می یفتی!

— حالا که این جور شد، جاکشا طلاق نمی دن!

— اگه من ام می گی، قحبه ها طلاق نمی گیرن!

اما بچه ها بایس پیش خودم باشن آ!

— نه خیر! پسر از دو سال به بالا، به بابامی رسه!

— بابا گفته ان! نه شاقلوس و ووبا!

— پامی شیم می ریم، هرچی آقاگفت، همون کارو می کنیم!

— آقام یه ریش بریده مته تو! بعله! اون ام می گه،

بچه به باباش می رسه! اما خبر نداره این بابا، دو تا

یه قرونی یادش نمی یاد تا حالا خرج بچه هاش

کرده باشه و به سر ننه بیچاره چی اومده تا به این

قدشون رسونده! نمی دونه بابا به می خواد یکی

شونو ببره دم دست خودش به شاگرد بنایی و اداره که مزد شو بگیره و با جان جانش بخوره! اون یکی

دیگه شم مته خودش گدایی یادش بده، دور

کوچه ها و لاش بده، یا عزیز الله بکنه!

— این فضولی یا دیگه به تو نیومده! باباشونم،

اختیارشونم دارم، هر جوری یم دلم بخواد راشون

می برم!



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نوار به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
با تلفن یا ایمیل ما تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(Ferdosi Emrooz: در وجه)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵ کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰ اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵ شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵
--	--

Name: نام	Last name: نام خانوادگی
Address: آدرس پستی	Country: کشور
	Telephone: تلفن

هفته نامه فردوسی امروز

سردبیر: عباس پهلوان
مدیر مسئول: عسل پهلوان
تدارکات: رضا پهلوان
گرافیک: آرتور آزاریان
عکاس: فریدون میرفخرانی
تایپ: حمیرا شمسیان
امور بازرگانی: ونوس

facebook Ferdosi Emrooz

Coming Soon
www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe RD. San Marcos, CA 92078	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

V E N T U R E F A R M



سرمایه گذاری و کمک به شرکتهای تکنولوژی جوان

VentureFarm.com

**Nobody
beats the
BEACH!...We
mean NOBODY!
We PROMISE!**

HUNTINGTON



BEACH

**Orange
County's
Low Price
LEADER!**

0% APR** FOR 60 MONTHS AVAILABLE NOW!

**YEAR
END
CELEBRATION**

Celebrating 109 Year Anniversary Ford Motor Company

هانتینگتون بیج فورد با مدیریت و کارکنان ایرانی در خدمت هم میهنان عزیز

NEW 2011 FORD RANGER SUPERCAB

**XLT,
AUTO**



MSRP \$24,400
HB Ford Discount \$4,410
Sale Price \$19,990
Factory Rebate \$3,500
FMCC Bonus Cash \$1,000
Trade-In Cash \$1,000
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$13,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11886/A71916

NEW 2012 FORD FOCUS

**AUTO,
SYNC**



MSRP \$20,085
HB Ford Discount \$3,595
Sale Price \$16,490
Factory Rebate \$1,000
FMCC Bonus Cash \$1,000
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$13,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12326/285123

NEW 2011 FORD F-150 CREW CAB XLT

**XLT,
ECOBOOST**



MSRP \$37,685
HB Ford Discount \$8,195
Sale Price \$29,490
Factory Rebate \$3,000
FMCC Bonus Cash \$1,000
College / Military Rebate \$500

Net Cost

\$24,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11945/C35303

NEW 2011 FORD EXPEDITION EL

**XLT,
EL**



MSRP \$42,245
HB Ford Discount \$6,755
Sale Price \$35,490
Factory Rebate \$4,000
FMCC Bonus Cash \$1,000
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$29,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#11752/F41315

ALL 2012 FORD EDGE

**ALL
NEW**



MSRP \$29,375
HB Ford Discount \$4,660
Sale Price \$24,715
Factory Rebate \$1,225
FMCC Bonus Cash \$1,000
College / Military Rebate \$500

Net Cost

\$21,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12385/A60335

NEW 2011 FORD EXPLORER

WOW!



MSRP \$30,635
HB Ford Discount \$4,420
Sale Price \$26,215
Factory Rebate \$1,225
FMCC Bonus Cash \$500
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$23,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12355/A73432

NEW 2012 FORD ESCAPE

XLT



MSRP \$26,435
HB Ford Discount \$5,220
Sale Price \$21,215
Factory Rebate \$1,025
FMCC Bonus Cash \$500
Trade-In Cash \$500
College / Military Rebate \$500

Net Cost

\$17,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12548/C18723

NEW 2012 FORD MUSTANG

WOW!



MSRP \$25,290
HB Ford Discount \$4,300
Sale Price \$20,990
Factory Rebate \$1,500
College/Military Rebate \$500

Net Cost

\$18,990^(x)

*1 TO CHOOSE FROM

#12411/268054



(پژمان مظفرزاده)

**Please ask for Pejman Mozafarzadeh
(888) 466-1119**

18255 Beach Boulevard Huntington Beach, CA 92648

نگران کردیت خود نباشید. ما می توانیم به شما کمک کنیم.



All advertised prices Exclude Government fees and Taxes, any finance charges, any dealer document preparation charge and emission testing charge. To qualify for the \$500 military rebate, customer must be currently on active duty. To qualify for the \$500 college rebate, customer must be currently enrolled with at least six (6) credited hours or graduated within the last six (6) months, to qualify for the trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Non-Ford/ Lincoln/ Mercury vehicle, to qualify for the competitive trade-in rebate, customer must trade-in a 1995 or newer Dodge/ Chrysler/ Jeep / Plymouth vehicle, some ford vehicles are excluded. To qualify for F.M.C.C. Rebate, customer must finance through F.M.C.C., All discounts include all ford rebates, some rebates may require the customer to have a valid business license. Rebates one in lieu of Special low interest rates on approval credit and on all advertised vehicles. All dealer installed accessories at retail price. Pictures of vehicles are for illustration purpose only. Lo-jack security device is pre-installed on all new vehicles in dealer inventory and will be added to the final sale price. All vehicles are subject to prior sale. Rebates subject to current ford offers in effect at the time of sale.